

گذار مخالفان شاه

از

گفتمان مبارزه مسالمت آمیز

به

گفتمان سرنگونی و مبارزه‌ی مسلحانه

اکبر گنجی



فهرست

۱	گذار مخالفان شاه از گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان سرنگونی و مبارزه‌ی مسلحانه
۴	پایان دوره‌ی رضا شاه
۸	تاریخی که با کودتا آغاز شد
۱۶	نقطه‌ی عطف ۱۵ خرداد ۱۳۴۲: تعیین تکلیف اصلاح یا انقلاب
۲۵	تشکیل نهضت آزادی و اعلام پایان مبارزه مسالمت آمیز
۳۱	تشکیل موتلفه و ترور حسن علی منصور
۳۵	موعودگرایی فروغ فرخ‌زاد
۴۱	از بیژن جزنی تا چریکهای فدایی خلق ایران
۴۸	سازمان مجاهدین خلق ایران
۵۷	علی شریعتی و گفتمان انقلاب
۷۸	احمد شاملو و مبارزه مسلحانه
۸۳	ارزیابی انتقادی آنچه رخ داد
۱۰۸	پاورقی‌ها

گذار مخالفان شاه از گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان سرنگونی و مبارزه‌ی مسلحانه

موضوع بحث، تبیین سرنگونی شاه و انقلاب ۱۳۵۷ است.
مراحل انقلاب به شرح زیر بود:

اول- رژیم دیکتاتوری و حکومت مطابق میل خودسرانه شاه

شاه یک نظام خودکامه فردی بر ساخته بود. درباره همه مسائل خود تصمیم می‌گرفت. تمامی سران ارتش به طور مستقیم به او وصل بودند و به او گزارش می‌دادند. سفرای ایران را خود انتخاب می‌کرد و این رویکرد را به نمایندگان مجلس و نخست وزیر و وزراً هم تعمیم داده بود. هیچ نوع اصلاحات سیاسی را بر نمی‌تابید. هیچ راهی برای ابراز مخالفت سیاسی وجود نداشت. می‌خواست همه مردم را عضو حزب رستخیز کند و راهی "تمدن بزرگ" سازد. آن چه از نظر برخی "عصر طلایی شاه" به شمار می‌رود، حتی با گزارش‌های محرمانه همه دولت‌های آمریکا و سازمان "سی

آی ای" در تعارض کامل قرار دارد. حکومت شاه به روایت اسناد محرمانه آمریکا را در مقاله مستقلى گزارش کرده‌ام.^۱

دوم- گفتمان غرب زدگی و بازگشت به خویشتن

گفتمان غرب زدگی و بازگشت به خویشتن که گروهی از روشنفکران مستقل و داخل حکومت مطرح ساختند ، فضای تنفس برای مخالفان رژیم شاه فراهم می‌آورد. مخالفان رژیم شاه را دست نشانده سیاست‌های استعماری و امپریالیستی دولت‌های غربی به رهبری دولت آمریکا به شمار می‌آوردند که در حال نابودسازی فرهنگ ملی و قومی و دینی است. گفتمان غرب زدگی و بازگشت به خویشتن، مبنایی نظری برای این مدعا فراهم می‌آورد.^۲ ادعا این نیست که گفتمان غرب‌زدگی و بازگشت به خویشتن توسط روشنفکران حکومتی و مستقل علیه شاه ساخته شد. نقد مدرنیته و غرب در قرن بیستم میلادی در همه جا- و بیش از همه خود جهان غرب- بسیار فراگیر بود و روشنفکران ایرانی هم از این گفتمان جهانی بسیار متأثر بودند. اما این گفتمان به سود مخالفان شاه تمام شد و پشتوانه‌ای فکری برای آنان مهیا ساخت.

سوم- عبور مخالفان از مبارزه غیرخشونت آمیز به مبارزه مسلحانه و سرنگونی

مخالفان شاه باید از گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان سرنگونی رژیم و مبارزه مسلحانه گذر می‌کردند. مقاله کنونی ناظر به توضیح تاریخی این فرایند است. مدعا این نیست که کلیه مخالفان شاه به مبارزه مسلحانه یا حتی سرنگونی رژیم باور داشتند، جبهه ملی و نهضت آزادی و آیت الله خمینی و حزب توده مخالف مبارزه مسلحانه بودند و حزب توده بارها

تحت عنوان تروریسم به نقد این رویکرد پرداخت؛ اما در نهایت، وقتی قطار انقلاب راه افتاد، حتی معتقدان به "شاه سلطنت کند، نه حکومت" را هم با خود برد. این نوشتار در پی هدف بزرگ نگارش تاریخ انقلاب نیست، بلکه به طور گزینشی نمونه‌های مهم سرنگونی و مبارزه مسلحانه را گزارش خواهد کرد. اگر از گذشته درسی گرفته شود و اشتباهات گذشتگان تکرار نشود، گام مهمی به پیش برداشته می‌شود.

چهارم- زوال اراده و توان سرکوب

وقتی شرایط، به "وضعیت انقلابی" تبدیل شد، اگر رژیم شاه "اراده" و "توان" سرکوب مخالفان را داشت، با همه مراحل طی شده و جامعه در "وضعیت انقلابی" قرار گرفت، همچنان می‌توانست به بقای خود ادامه دهد. در دوران انقلاب رژیم شاه نزدیک به ۳ هزار تن از معترضان را در سرکوب‌های خیابانی به قتل رساند. اما در نهایت "توان سرکوب" و "خواست سرکوب" فروپاشید و انقلاب پیروز شد. ساواک در نوع خاصی از سرکوب بسیار متخصص بود. اما شاه فاقد نیروی آموزش دیده سرکوب شهری بود. به همین دلیل برای سرکوب تظاهرات مردم در انقلاب، از ارتش و حکومت نظامی استفاده کرد. اما ارتش نیروی حرفه‌ای حفاظت از مرزهای ملی کشور است، نه متخصص سرکوب جنبش‌های شهری و انقلاب. جمهوری اسلامی این نیرو را ساخت و اینک به طور افقی و عمودی- از طریق بسیج مساجد، بسیج محلات، بسیج مدارس، بسیج دانشجویی، بسیج استادان، بسیج ادارات، بسیج قوه مقننه، بسیج قوه قضاییه، بسیج حوزه‌ها، و... در کل جامعه حضور دارد. نیروی آموزش دیده سرکوب شهری لزوماً نباید کشتارگر باشد، بلکه باید بتواند تظاهرات شهری مخالفان را جمع کند.

پایان دوره‌ی رضا شاه

پس از رفتن رضا شاه و آمدن محمدرضا شاه فضا تا حدود زیادی باز شد.^۳ شاه جوان و بی تجربه بود و با توجه به چگونگی اخراج پدرش، امکانی برای برخوردهای رضاخان با مسائل کشور و دشمنان خود نداشت. در چنین فضایی گروه فدائیان اسلام شکل گرفت. نواب صفوی و یاران‌اش^۴، به حکومت اسلامی و اجرای احکام شریعت باور داشتند. می‌گفتند دولت باید مجری احکام شریعت باشد و جلوی خلاف شرع‌ها را بگیرد. احمد کسروی را خطری بزرگ برای اسلام به شمار می‌آوردند و می‌خواستند که دولت جلوی فعالیت‌های مطبوعاتی و اجتماعی او را بگیرد. نواب و محمد خورشیدی در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ با اسلحه به کسروی تیراندازی کردند. ولی او زنده ماند. با فشار روحانیت- و گروهی از نخبگان سیاسی سکولار، از جمله علی دشتی، غلامحسین رهنما، قاسم غنی، و... کسروی را در دادگاه محاکمه کردند. در یکی از جلسات، در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، او و منشی‌اش (حدادپور) را در دادگاه کشتند. قاتل او سید حسین امامی بازداشت شد. می‌گویند که فقیهان و مراجعی چون حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، شیخ محمد تهرانی، حاج

ابوالقاسم کاشانی، علامه امینی و سید محمد بهبهانی مجوز ترور کسروی را به آنان داده بودند. آیت الله بروجردی، آیت الله خمینی را نزد شاه فرستاد تا قاتل را آزاد سازد. پس از دو بار دیدار آیت الله خمینی با شاه، شاه دستور آزادی سید حسین امامی را صادر کرد.



اولین ترور فدائیان اسلام قتل دکتر برجیس در کاشان بود. می‌گفتند این "یهودی بهایی شده" بسیاری از مسلمان‌ها را با تجویز داروهای غلط کشته است. شاه در سال ۱۳۲۷ هژیر را به نخست وزیری انتخاب کرد. هژیر برگزارکننده‌ی انتخابات متقلبان‌ه‌ی مجلس شانزدهم بود. فدائیان اسلام در ۱۳ آبان ۱۳۲۸، هژیر را به دست سید حسین امامی ترور کردند. امامی بازداشت شد و به جرم قتل هژیر، ۴ روز بعد اعدام شد. انتخابات باطل اعلام شد و در انتخابات بعدی دکتر مصدق، آیت الله کاشانی و اعضای جبهه ملی به مجلس راه یافتند.

شاه در ۵ تیر ۱۳۲۹ علی رزم آرا را، که در آن زمان رئیس ستاد ارتش

بود، با حمایت و فشار بریتانیا (برای جلوگیری از ملی شدن نفت)، به عنوان نخست وزیر منصوب کرد. رزم آرا و اشرف پهلوی، عاشق و معشوق بودند. آیت الله کاشانی در این زمان

با موافقت شاه از تبعید بازگشت و رزم آرا را مهدورالدم اعلام کرد. فدائیان اسلام مدعی اند به غیر از این فتوا، جلسه‌ای هم با رهبران جبهه ملی داشته و موافقت آنان را هم برای ترور رزم آرا گرفته بودند.^۵ در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، خلیل طهماسبی رزم آرا را در حال ورود به مجلس تحریم آیت الله فیض ترور کرد. خلیل طهماسبی بازداشت شد و فدائیان اسلام در بیانیه تهدید آمیزی از شاه خواستند که سریع او را آزاد سازد.

نواب صفوی در دوران نخست وزیری مصدق در ۱۲ خرداد ۱۳۳۰ بازداشت شد و تا ۱۴ بهمن ۱۳۳۱ به مدت ۲۰ ماه زندانی بود. فدائیان اسلام که امیدی به اجرای شریعت توسط دولت نداشتند، در بیانیه‌ای آیت الله کاشانی و دکتر مصدق را جنایتکارانی خواندند که روی جنایتکاران تاریخ را سفید کرده‌اند. آنان دکتر سید حسین فاطمی را که مسئول اجرا نکردن احکام اسلام به شمار می‌آوردند، به دست عبدخدایی او را ترور کردند. ولی او زنده ماند. عبدخدایی بازداشت شد و حکومت کودتا او را آزاد کرد.

با تصویب مجلس شورا و مجلس سنا، خلیل طهماسبی- قاتل رزم آرا- عفو شد و در ۲۴ آبان ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد. فدائیان اسلام و نواب، در دوران حکومت کودتا، با این بهانه که زاهدی توده‌ای‌ها و مصدقی‌ها را سرکوب می‌کند، سکوت پیشه کردند.

شاه سپس حسین علأ را به نخست وزیری انتخاب کرد. در ۲۵ آبان ۱۳۳۴، یکی از فدائیان اسلام به نام ذوالقدر به حسین علأ در زمان شرکت در مراسم تحریم پسر آیت الله کاشانی تیراندازی کرد. در آذر ماه نواب و واحدی هم بازداشت شدند. گفته‌اند که تیمور بختیار شخسا در دفترش عبدالحسین واحدی را کشت. در ۲۷ دی ۱۳۳۴ اعلام شد که نواب صفوی، ذوالقدر و محمد واحدی اعدام شدند.

بدین ترتیب، گروه تروریستی فدائیان اسلام بر دیگر گروه‌های تروریستی دهه ۴۰ و ۵۰ تقدم تاریخی دارد. البته برخی از رهبران حزب توده گفته‌اند که محمد مسعود (متولد ۱۲۸۰ - درگذشت ۱۳۲۶) روزنامه نگار منتقد را خسرو روزبه از حزب توده ترور کرده است. روزبه چند تن دیگر را هم ترور کرده و کشته است.^۶



تاریخی که با کودتا آغاز شد

کودتای آمریکایی- بریتانیایی- درباری- آخوندی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یک نقطه عطف تاریخی بود. رابطه‌ی مخالفان و روشنفکران با رژیم، پس از کودتا علیه دولت دکتر محمد مصدق تغییر اساسی کرد. شاه روز به روز بر قدرت خود می‌افزود و مخالفان و روشنفکران هم دولت آمریکا را حامی اصلی این فرایند به شمار می‌آوردند.

حکومت کودتا، با وضع حالت فوق العاده در سراسر کشور، فرمانداری نظامی ابتداءً به سراغ مصدق و همفکران و متحدانش رفت. سپس سرکوب حزب توده، خصوصاً پس از انتصاب تیمسار تیمور بختیار به عنوان فرماندار نظامی در ۶ دی ۱۳۳۲، تشدید شد. نه تنها رهبران حزب بازداشت شدند، بلکه "سازمان نظامی حزب توده" و "سازمان جوانان حزب توده" هم کشف شد. عدم حمایت حزب توده از دکتر مصدق در دوران نخست وزیری او^۱، فرار برخی از رهبران حزب توده به شوروی و بازداشت بقیه آنان، با توبه نامه‌هایی همراه شد- از جمله نوشته‌های محمد یزدی و محمد بهرامی که از اعضای گروه ۵۳ نفر بودند و به خیانت اعتراف کردند و انتشار نشریه عبرت توسط افسران سابق حزب توده در

بازداشت- بر یأس و سرخوردگی و ناامیدی افزود. حزبی که پس از فرار شاه درخواست حکومت جمهوری می‌کرد و گمان می‌برد که کمونیست‌ها پیروز شده‌اند^۸، کارش بدین جا انجامید. روشنفکرانی چون مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو به دلیل خیانت حزب به آرمان‌ها از آن جدا شدند(البته برخی گفته‌اند که این دو عضو حزب توده نبودند. همچنین هوشنگ ابتهاج گفته است که عضو حزب توده نبوده، ولی با آن‌ها همدلی داشته است). **به گفته** ابراهیم گلستان، **"زمستان"** اخوان **"تمام روحیه زمانه"** را بازگو می‌کرد، اگر چه او آن شعر را با این هدف نسروده بود.

مهدی اخوان ثالث (۱۰ اسفند ۱۳۰۷ - ۴ شهریور ۱۳۶۹) که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زندانی شد، شعر **"تسلی و سلام"** را در سال ۱۳۳۵ برای دکتر مصدق سرود. او در این شعر خطاب به مصدق می‌گوید:

«ای نادر نوادر ایام/ که ت فرّ و بخت، یار نیامد. دیری گذشت و چون تو دلیری/ در صفّ کارزار نیامد.»
اخوان در اردیبهشت سال ۱۳۳۵ شعر **"نادر یا اسکندر؟"** را سرود. "نادر" در این شعر، به احتمال زیاد، همان مصدق است که همزمان شاعر در "تسلی و سلام" او را به این نام خوانده بود. وجوه مشابهت این دو شعر بسیار است. از جمله وقتی به فرار و خیانت برخی از رهبران حزب توده اشاره می‌کند: **"وز سفله یاوران تو در جنگ/ کاری به جز فرار نیامد"**(تسلی و سلام)، **"هرکه آمد بار خود را بست و رفت"**(نادر یا اسکندر؟).

در "نادر یا اسکندر" اخوان وضعیت یأس و سرخوردگی همگانی پس از کودتا، شکست نهضت ملی، ضربه خوردن آرمان‌ها و باورها، فرار برخی از رهبران حزب توده، وابستگی آنان به شوروی، پشت کردن آنان به مردم، و جوانی چون

خودش را می‌گوید که به تنهایی قصد مقاومت در برابر
کفتار و گرگ روبه صفتان دارد. او منتقد خائن‌هایی است که
به دشمن کودتاگر پیوستند. آرمان‌ها و وعده‌های حزب توده
را هم در این شعر کاملاً پوچ و گمراهی به شمار آورده است



و پشیمانی خود را از دنباله روی آنان ابراز می‌دارد. اخوان در سال ۱۳۳۳ در زندان، آنان را فرماید خوانده بود: «لاجرم ناله در کوه و کمر گم شده‌ایم/ که سپردیم عنان در کف گمراهی چند. نرسیم و نرسیدیم بدان برج بلند/ از فرومایگی همت کوتاهی چند.» در "نادر یا اسکندر" هم می‌گوید: «هرکه آمد بار خود را بست و رفت/ ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب. زآن چه حاصل، جز دروغ و جز دروغ؟/ زین چه حاصل، جز فریب و جز فریب؟»

احسان طبری این شعر را نقد کرد و به اقتضای او دیگرانی (عبدالحسین دستغیب، و...) همان سخن‌ها را تکرار کردند. گفتند او وضعیت پس از کودتا را بسیار سیاه تر و سرخورده تر از آن چه بود نشان داده است. "نادر یا اسکندر؟" گزارش وضعیت رژیم و مخالفان است، همراه با خشم و عصیان، و آرزوی این که شاید "نادر نوادر ایام" به عنوان نجات بخش، بیاید.^۹

احمد شاملو (۲۱ آذر ۱۳۰۴-۲ مرداد ۱۳۷۹)، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازداشت و پس از یک سال زندان، در زمستان ۱۳۳۳ آزاد شد. شاملو پیش از کودتا، شعر «آبائی» (آبایی شورشی شهید مسلح ترکمن علیه حکومت مرکزی آن سال‌ها بوده است) را در سال ۱۳۳۰ سروده است.^{۱۰} او شعر «لحظه» را در سال ۱۳۳۱ برای اعدامی‌های توده‌ای‌ها می‌سراید.^{۱۱}

وارطان سالخانیان، متولد ۶ بهمن ۱۳۰۹، عضو حزب توده، که مسئولیت یکی از چاپخانه‌های مخفی حزب توده را بر عهده داشت، در ۶ اردیبهشت ۱۳۳۳ بازداشت و بر اثر شکنجه‌های مداوم و باور نکردنی، در ۱۸ اردیبهشت کشته شد، بدون آن که نکته‌ای را افشا کند. احمد شاملو که در این زمان زندانی بود، شعر "وارطان سخن نگفت" را برای او سرود. منتهی به دلیل سانسور، نام نازلی را جایگزین وارطان کرد.^{۱۲}

مرتضی کیوان، متولد ۱۳۰۰، از سال ۱۳۲۴ به عضویت حزب توده درآمد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، در ۳ شهریور ۱۳۳۳ به همراه چند افسر فراری ارتش از سازمان نظامی حزب توده که به خانه وی پناهنده شده بودند، توسط حکومت نظامی دستگیر شد. در بامداد ۲۷ مهر ۱۳۳۳ به همراه ۹ افسر سازمان نظامی حزب توده تیرباران شد. شاملو شعر «نگاه کن!» را در ۱۳۳۴ برای مرتضی کیوان و دیگر اعدامی‌های حزب توده می‌سراید. این شعر تصویری است از فضای ایران پس از کودتا.^{۱۳} شاملو در سال ۱۳۳۴ در «**من درد مشترکم مرا فریاد کن**» فضای پس از کودتا را به خوبی به تصویر می‌کشد. او دو دهه بعد، «**خطابه تدفین**» را برای خسرو روزبه می‌سراید: «شب با گلوی خونین/خوانده ست/دیرگاه. /یک شاخه/در سیاهی جنگل/به سوی نور/فریاد می‌کشد.» شاملو «**شعری که زندگی ست**» را در زندان قصر در ۱۳۳۳ سروده است. می‌گوید شعر شاعران پیشین به کار رزم با دیوهای مقابل خلق نمی‌آید. بود و نبود آن شعرها تفاوتی در زیست جهان مردم نداشت. اما «امروز/شعر/حربه‌ی خلق است/زیرا که شاعران/خود شاخه‌ی ز جنگلِ خلق‌اند» و زبان «دردهای مشترک خلق» اند. بر روی «جراحات شهر پیر» دست می‌گذارد: «کیوان/سرود زندگی‌اش را/در خون سروده است/ وارتان/گریو زندگی‌اش را/در قالبِ سکوت،/اما، اگرچه قافیه‌ی زندگی/در آن/چیزی به غیرِ ضربه‌ی کشدارِ مرگ نیست،/در هر دو شعر/معنی هر مرگ/ زندگیست!». «**بر سنگفرش**» در ۱۳۳۶ در زندان موقتِ شهربانی سروده شده و مردم را فرا می‌خواند که به سنگفرش خونین شهرها و کوچه‌ها از پنجره بنگرند که چگونه «یاران ناشناخته» همانند «اختران سوخته» به خاک فرو ریختند. هوشنگ ابتهاج در «**بر سواد سنگفرش راه**» در اسفند ۱۳۳۱،

نه تنها تصویری از استبداد سال‌های دهه ۱۳۳۰ به دست می‌دهد، بلکه پیامدهای آن را برشمرده و بر نفرت دیوانه وار و کین خواهی و انتقام پای می‌فشارد. مخاطب او جلاد است: «با تمام خشم خویش/ با تمام نفرت دیوانه وار خویش/ می‌کشم فریاد/ ای جلاد/ ننگت باد/ آه هنگامی/ که یک انسان/ می‌کشد انسان دیگر را/ می‌کشد در خویش/ انسان بودن را/ بشنو ای جلاد/ می‌رسد آخر/ روز دیگرگون/ روز کیفر/ روز کین خواهی/ روز بار آوردن این شوره زار خون/ زیر



این باران خونین/ سبز خواهد گشت بذر کین/ وین کویر خشک/ بارور خواهد شد از گلهای نفرین/ آه هنگامی که خون از خشم سرکش/ در تنور قلبها می‌گیرد آتش/ برق سرنیزه چه ناچیزست/ و خروش خلق/ هنگامی که می‌پیچد/ چون طنین رعد از آفاق تا آفاق/ چه دلاویزست/ بشنو ای جلاد/ می‌خروشد حشم در شیپور/ می‌کوبد غضب بر طبل/ هر طرف سر می‌کشد عصیان/ و درون بستر خونین خشم

خلق/ زاده می‌شود طوفان/ بشنو ای جلاد/ و می‌پوشان چهره با
دستان خون آلود/ می‌شناسندت به صد نقش و نشان مردم/
می‌درخشد زیر برق چکمه‌های تو/ لکه‌های خون دامنگیر/ و
به کوه و دشت پیچیده ست/ نام ننگین تو با هر مرده باد/
خلق کیفرخواه/ و به جا مانده ست از خون شهیدان/ برسواد
سنگ فرش راه/ نقش یک فریاد: ای جلاد ننگت باد.»

شعر "کیوان ستاره بود" را برای اعدام مرتضی کیوان سرود.
همه از یأس و بی کسی سخن می‌گفتند.

اگرچه فضا به طور کلی، به فضای یأس و سرخوردگی
همگانی تبدیل شده بود، اما مخالفان و روشنفکران با رژیم
که مصدق را برانداخت و سرکوب‌هایی که پس از آن کرد
(از جمله اعدام ۴۰ نفر از رهبران و اعضای شاخه نظامی
حزب توده، و تعداد زیادی حبس ابد)، به چشم یک "غده
سرطانی" بی درمان می‌نگریستند. بیژن جزنی بعدها در
تحلیل وضعیت این دوران نوشت که حزب توده نقش خود را
به عنوان حزب پیشرو رهبری کننده طبقه کارگر از دست داد:
«در هم شکستن سازمان بندی حزب توده و شکست
استراتژیک این جریان سیاسی که از جمله مظاهر آن خیانت
و زبونی رهبری و تسلیم طلبی گروه کثیری از کادرها و اعضاء
آن بود، در سرکوب کردن جنبش توده‌ای و عقب راندن روحیه
توده‌ها تأثیر قاطعی گذاشت. در حقیقت با این شکست
تاریخی، [از یک طرف] شرایط ذهنی مبارزه به شدت آسیب
دید و [از طرف دیگر] با دگرگونی اقتصادی و اجتماعی شرایط
عینی نیز دگرگون شد. نتیجه نهایی این تحولات ترکیب منفی
شرایط عینی و ذهنی و جمع شدن عوامل منفی در جهت
ادامه و طولانی شدن اختناق شد.»^{۱۴}

جزنی در نبرد با دیکتاتوری شاه نیز به شدت به حزب توده
می‌تازد که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و ساقط کردن مصدق

توسط امپریالیست‌ها ، باید مبارزه مسلحانه را آغاز می‌کرد.
حزب توده دارای سازمان لازم- خصوصا سازمان نظامی- برای
این عمل بود تا طی یک پروسه انقلابی توده‌ها را به پیروزی
برساند(ص ۴۶).

نقطه‌ی عطف ۱۵ خرداد ۱۳۴۲: تعیین تکلیف اصلاح یا انقلاب

دولت آیزنهاور چند سالی بود که به شاه برای انجام برخی اصلاحات فشار می‌آورد. با انتخاب جان اف کندی به ریاست جمهوری و آغاز به کارش در ۱۳۳۹ (۱۹۶۱)، این فشارها افزایش یافت. شاه وعده داد که انتخابات آزاد و رقابتی میان احزاب برگزار شود. "جبهه ملی دوم" و "جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی" (به رهبری خلیل ملکی در سال ۱۳۳۹) تشکیل شد. اما انتخابات قلابی و متقلبانه‌ی بیستمین دوره‌ی مجلس شورای ملی آن چنان مفتضح از کار درآمد که شاه تحت فشار همگانی مجبور به تغییر دولت و برگزاری انتخابات مجدد- با وعده انتخابات آزاد- شد. شریف امامی را جایگزین اقبال کرد و خودش برای هر جایی دو نامزد تعیین کرد تا مردم از میان آن‌ها یکی را انتخاب کنند. از سوی آمریکا تحت فشار بود که راه فعالیت جبهه‌ی ملی را باز کند. در این شرایط معلمان که دیدند دولت به وعده‌های خود در مورد افزایش حقوق آنان عمل نکرده، با رهبری محمد درخشش- نماینده‌ی اسبق مجلس- در میدان بهارستان در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰

تجمع مسالمت آمیزی برگزار کردند. مأمورین انتظامی آنان را سرکوب کردند و با شلیک گلوله‌ی رئیس کلانتری ۲، دکتر خانعلی کشته شد. در ۱۳ اردیبهشت جنازه‌ی وی از خیابان شاه تا میدان بهارستان توسط جمع بسیار کثیری از معلمان و دانشجویان و دیگر اقشار اجتماعی به نحو شکوهمندی تشییع شد (برخلاف دستور شاه که جنازه به هیچ وجه در اختیار آنان قرار نگیرد). همه با سر دادن شعار، خواهان استعفای نخست وزیر و محاکمه‌ی قاتل شدند.



برای درک گستردگی تظاهرات بهتر است که نگاهی به دو تلگرام وابسته نظامی آمریکا در نیمه شب ۱۴ اردیبهشت به واشنگتن بیندازیم :

«طی اعتصاب معلمین ۵۰ هزار تظاهر کننده در ایران با ارتش و نیروی انتظامی مواجه شده‌اند، و احتمال دارد اعتصابی در سراسر کشور به زعامت جبهه‌ی ملی برپا شود.»^{۱۵}

«قرار است نیروهای ذیل از ساعت ۷.۳۰ صبح ۶ مه (۱۶ اردیبهشت) برای سرکوبی تظاهرات به قوای پلیس ملحق شوند: یک گروهان از تیپ اول پیاده؛ یک گروهان از تیپ دوم پیاده؛ گردان چتر باز و سربازانی از گارد شاهنشاهی مجهز به سرنیزه و وسایل موتوری. دربار بسیار مضطرب است، به ویژه این که احساس می‌کند سربازان به هیچ وجه به سوی معلمین شلیک نخواهند کرد. چنانچه تظاهرات عمده‌ای فردا از سر گرفته شود و نیروهای انتظامی عندالزوم از شلیک کردن اجتناب کنند، روز بحرانی‌ای برای رژیم خواهد بود. ممکن است پیامد آن رژیم شاه را سخت تهدید کند.»^{۱۶}

در ۱۴ اردیبهشت شریف امامی استعفای خود را به دربار ارسال کرد. شاه در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰، ضمن پذیرش استعفای شریف امامی، علی‌امینی را به نخست‌وزیری انتخاب کرد. انحلال مجلس شورای ملی و مجلس سنا یکی از پیش شرط‌های امینی برای پذیرش این سمت بود. سفیر فرانسه در گزارشی درباره انتخاب امینی به نخست‌وزیری نوشته بود: «آیا آقای امینی ایران را از پرداخت هزینه یک انقلاب معاف خواهد کرد؟»^{۱۷}

دولت کندی فشار می‌آورد که جبهه‌ی ملی هم وارد کابینه شود. ولی علی‌رغم کوشش امینی، نه جبهه‌ی ملی پذیرفت^{۱۸} و نه شاه.^{۱۹} دولت امینی مبارزه با فساد و اصلاحات ارضی را آغاز کرد. امینی، درخشش، رهبر معلمان معترض را به عنوان

وزیر آموزش و پرورش انتخاب کرد. نورالدین الموتی، که در جوانی یکی از اعضای گروه کمونیستی ۵۳ نفر بود- به عنوان وزیر دادگستری برگزید. حسن ارسنجانی سوسیالیست هم وزیر کشاورزی شد. غلامعلی فریور- یکی از مشاوران نزدیک مصدق- وزیر صنایع و معادن شد. شاه هم با صدور بیانیه‌ای در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ انحلال مجلسین شورای ملی و سنا را اعلام کرد.

شاه اصلاً امینی و اصلاحات او را نمی‌خواست. به دولت آمریکا می‌گفت که اگر قرار بر اصلاحات و انقلاب باشد، شاه بهترین رهبر اصلاحات و انقلاب است. جبهه‌ی ملی و دیگر مخالفان هم حاضر به سکوت نبودند. آنان قصد داشتند از فرصت به وجود آمده برای سازماندهی خود و اعتراض سیاسی استفاده کنند. دولت امینی در ۱۹ اردیبهشت ۴۰ میدان جلالیه را برای تجمعات سیاسی و تظاهرات تعیین کرد. جبهه ملی در عین مخالفت با این امر، برای ۲۸ اردیبهشت درخواست تجمع کرد. امینی با اصل تجمع آنان موافق بود ولی می‌گفت بگذارید پس از بازگشت شاه به کشور این تجمع را برگزار کنید. ولی به آنان مجوز داد و آن‌ها هم تجمع بزرگی را با سخنرانی کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی و شاپور بختیار برگزار کردند که مطابق برخی برآوردها حدود ۱۰۰ هزار نفر در آن شرکت کردند. وقتی از دکتر محمد مصدق- که همچنان در احمدآباد در حصر شاه بود- نام برده شد، جمعیت چنان احساساتی از خود بروز داد که شاه را شوکه کرد. حصر و تبلیغات دروغین شاه علیه مصدق بی اثری خود را نشان داد. جبهه ملی روحیه گرفت و بر فعالیت‌های خود افزود. امینی می‌دانست که اگر انتخابات را در آن شرایط برگزار کند، شاه مطابق معمول، مجلس شاهانه درست خواهد کرد. گزارش‌های سفرای بریتانیا و آمریکا به صراحت نشان می‌دهد

که شاه به آنها گفته بود که اجازه نمی‌دهد اعضای جبهه ملی، که بازپچه‌ی توده‌ای‌ها هستند، وارد مجلس شوند. او تأکید کرده بود که تمام قدرت باید در دست خودش باشد. به همین دلیل، امینی به دنبال اصلاحات اجتماعی و اقتصادی-



خصوصاً اصلاحات ارضی- بود تا فرصتی برای انتخابات آزاد فراهم سازد. اما جبهه‌ی ملی دائماً فشار می‌آورد و دولت فاقد مجلس را غیر قانونی می‌خواند. شاه هم همه را بسیج کرده بود که برای برگزاری انتخابات به امینی فشار وارد آورند. سفیر آمریکا نوشته است که شاه به دنبال حکومت

فردی است و "سگ‌ها را رها کرده است تا درباره‌ی مسأله‌ی انتخابات به امینی حمله کنند". امینی دیداری خصوصی با رهبران جبهه‌ی ملی در منزل دکتر فرهاد- رئیس دانشگاه تهران- در این مورد صورت داد که در آن دکتر صدیقی، آذر، سنجابی، عبدالحسین خلیلی و مهندس بازرگان شرکت داشتند. اما به نتیجه‌ای نرسیدند. امینی به آنان پیشنهاد کرد به نام حزب جدیدی در انتخابات شرکت کنند، اما آنها نپذیرفتند. خلیل ملکی^{۲۰} و مهندس مهدی بازرگان^{۲۱} سیاست جبهه ملی در این دوران را اشتباه به شمار آورده‌اند. مهندس بازرگان و دوستانشان بر این باور بودند که باید از تعارض سیاستهای امینی با شاه به نفع مردم استفاده کرد و جبهه‌ی ملی با حملات تند به امینی عملاً موضع استبدادی شاه را تقویت می‌کند.

شاه هر ترفندی را برای سرنگونی امینی به کار می‌زد. از سوی دیگر، نیروهای دست راستی و سپهبد بختیار - رئیس ساواک- در حال زمینه چینی برای سرنگونی او بودند. بختیار حتی به دولت کندی پیشنهاد کودتا کرده بود، که آمریکایی‌ها به صراحت رد کرده بودند. در اول بهمن ۱۳۴۰ چند هزار دانشجوی دانشگاه تهران تظاهرات اعتراضی برپا کردند که توسط ارتش و شهربانی سرکوب شد. در این تظاهرات هم نیروهای نظامی بیش از ۲۰۰ دانشجو را مجروح کرده و یک دانش آموز به نام بهمن کلهر را در ۲ بهمن در یکی از کوچه‌های حوالی دبیرستان علمیه، کشتند. دکتر امینی به دیدار شاه رفت و درخواست کرد تا بختیار را دستگیر کند. اما شاه فقط به سفر او به خارج کشور رضایت داد.^{۲۲}

بیژن جزنی^{۲۳} و ابوالحسن بنی صدر- که از سوی جبهه ملی مسئول تظاهرات دانشگاه تهران بود- تأیید کرده‌اند که هدف رژیم سرنگونی دولت امینی بود.^{۲۴}

شاه پس از سفر به آمریکا و دیدار با کندی، پس از بازگشت عزم خود را برای برکناری امینی جزم کرد. به نوعی رفتار کرد تا امینی در ۲۶ تیر ۱۳۴۱ مجبور به استعفا شد. شاه اسدالله علم را به جای او به نخست وزیری منصوب کرد و خود به عنوان رهبر "انقلاب سفید" - که به سرعت آن را به "انقلاب شاه و مردم" تغییر نام داد- ظاهر شد. با وجود مخالفت صریح روحانیت به رهبری آیت الله خمینی، شاه اقدام به برگزاری رفراندوم اصول ۶ گانه انقلاب شاه و مردم کرد.^{۲۵} نتیجه رسمی که توسط دولت اعلام شد: از میان ۶ میلیون شرکت کننده، تنها ۴ هزار نفر مخالف رأی دادند. مقابله‌ی آیت الله خمینی و شاه به رویداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منتهی شد.

علم از شاه خواست که فرماندهی کل قوا را برای چند روز به او واگذار کند تا مخالفان و روحانیت را سرکوب کند. صبح ۱۵ خرداد شاه به علم تلفن کرد و از او پرسید: «حالا که انقلاب شد، چه می‌خواهی بکنی. من عرض کردم توپ و تفنگ در دست من است "...مادر آنها را پاره می‌کنم. از ته دل خندیدند و فرمودند موافقم و پشت تو هستم. اگر کمی تزلزل در اعلیحضرت من بود من چه غلطی می‌توانستم بکنم؟ همه چیز به باد رفته بود. فرمودند بلی همان آخوندهای شیشو ما را می‌خوردند.»^{۲۶}

علم معتقد به سرکوب روحانیت، در مورد آن نوشته است: «درست روز ۱۸ خرداد بود. من تمام این سه روز را از دفترم خارج نشده بودم و سعدآباد هم با زره پوش رفتم چون هنوز شهر متشنج بود...». در کاخ سعدآباد شاه به او توضیح می‌دهد که با گروهی از سیاستمداران سابق جلسه داشته است. می‌گوید: «تو نمی‌دانی که انتظام و علأ با چه وضعی پیش من آمدند. سر من داد زدند که بس است آدم کشی بس

است. دولت را بینداز...بعد که حرف آن‌ها را شنیدم آن‌ها را از اطاق بیرون کردم تو را خواستم.»^{۲۷} علم می‌گوید که شاه در همان جلسه دستور بازداشت انتظام و علأ را صادر کرد.^{۲۸} گزارش علم هم حاکی است که تظاهرات مخالفان گسترده بوده است.

روزنامه واشنگتن پست ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸، در گزارشی تعداد کشته شدگان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را دستِ کم یک هزار نفر ذکر کرده بود.^{۲۹} بیژن جزنی در گزارشی که از سرکوب تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نوشته، می‌گوید این تظاهرات به رهبری شاه وحشیانه سرکوب شد. در این کشتار، ۴ تا ۲۰ هزار نفر کشته شدند. این "نقطه عطفی" در تاریخ بود که روابط مخالفان با رژیم را تغییر داد.^{۳۰}



نوبتهای از اجتماع عظیم امروز معلومین در باشگاه مهرگان

فقط جزئی ۱۵ خرداد را **نقطه عطف** به شمار نمی‌آورد، خانم لمبتون هم گفت: «۱۵ خرداد **نقطه عطفی** در سلطنت شاه است؛ در آن روز او به شکلی غیرمترقبه در مقابله با مفسده جویان قاطعیت نشان داد.»^{۳۱}

دنيس رايت- سفير بریتانیا- چند روز پس از سرکوب ۱۵ خرداد به دیدار علم رفته و شگفت زده بود که او اصلاً نمی‌فهمید چه رخ داده است. او گفت که پس از «۱۵ خرداد اوضاع دیگر" مثل قبل نخواهد بود، "حرکتی را در نطفه خفه کرده‌اند اما این پایان ماجرا نیست.»^{۳۲}

این "**نقطه عطف**" را باید جدی به شمار آورد. این نقطه عطف سرشت مبارزه سیاسی مخالفان را تغییر داد.

یرواند آبراهامیان هم نقش تعیین کننده‌ای برای این رویداد قائل است. او می‌نویسد: «شاه یک بار دیگر مخالفان را سرکوب کرده بود. با این که او همچنان در صدد تثبیت قدرت خود بود، خاطره کشتارهای ۱۳۴۲ به صورت نهفته ماند که می‌توانست در فرصت مناسب دوباره سر برکشد. درست همچنان که جنبش تنباکوی سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ تهرینی برای انقلاب مشروطه سالهای ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ شد، خیزش‌های خرداد ۴۲ نیز تهرینی برای انقلاب اسلامی سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ بود.»^{۳۳}

اکثر روشنفکران و مخالفان با دیدن سرکوب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حکم پایان اصلاحات و آغاز انقلاب را صادر کردند. این مدعا را به شواهد و قرائن بعدی تثبیت خواهیم کرد.

تشکیل نهضت آزادی و اعلام پایان مبارزه مسالمت آمیز

اختلافات جبهه ملی دوم و انشعاب‌های آن، به اعلام موجودیت "نهضت آزادی ایران" در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ منتهی شد. موسسان اصلی آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و یدالله سحابی بودند. اما در کنار آن‌ها، نام مهندس منصور عطایی (وزیر کشاورزی کابینه دکتر مصدق)، آیت الله زنجانی، حسن نزیه، رحیم عطایی و عباس سمیعی هم وجود داشت. در جلسه‌ی افتتاحیه‌ی نهضت آزادی مهندس بازرگان گفت: «مسلمانیم، ایرانی هستیم، تابع قانون اساسی هستیم، "شاه سلطنت کند، نه حکومت"، مصدقی هستیم». «رفراندم اصلاحات شاه در ششم بهمن ۱۳۴۱ برگزار شد. جبهه‌ی ملی با شعار "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" و نهضت آزادی با مواضعی تندتر، مانند آیت الله خمینی و روحانیت، پیش از آن با رفراندم مخالفت کردند. اطلاعی‌ه‌ی نهضت آزادی در ۳ بهمن ۱۳۴۱ تحت عنوان "ایران در آستانه یک انقلاب بزرگ!" منتشر شد که انقلاب سفید شاه را توطئه‌ی بیگانگان به شمار آورده و شاه را صرفاً مجری آن قلمداد می‌کرد.

به دستور شاه از روز سوم بهمن بازداشت رهبران جبهه‌ی ملی دوم و نهضت آزادی آغاز شد تا رفراندم در غیاب آنان برگزار شود. بدین ترتیب در زمان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رهبران نهضت آزادی در زندان به سر می‌بردند. رهبران جبهه ملی دوم در ۱۸ شهریور ۱۳۴۲ - **با فشار دولت آمریکا**- آزاد شدند، اما رهبری نهضت آزادی برای محاکمه در زندان نگاه داشته شد. تفاوت مشرب این دو گروه هم در آزادی یکی و ادامه زندان دیگری موثر بود.

اولین جلسه‌ی محاکمه‌ی رهبران نهضت آزادی در دادگاه نظامی در ۳۰ مهر ۱۳۴۲ آغاز شد. پس از اعلام حکم دادگاه بدوی رهبران نهضت آزادی در ۱۶ دی ۱۳۴۲ (مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی هر یک ۱۰ سال زندان، دکتر یدالله سبحانی و عباس شیبانی و احمد علی بابایی هر یک ۶ سال حبس مجرد، مهندس عزت الله سبحانی و ابوالفضل حکیمی و محمد



مهدی جعفری هر يك ۴ سال زندان مجرد)، مهندس بازرگان در اولین جلسه دادگاه تجدید نظر ، در ۱۴ اسفند ۱۳۴۲، گفت: «در دادگاه قبلی گفتند نواری که این جا ضبط صوت می کنند، به حضور اعلیحضرت برده می شود و ایشان استماع می فرمایند، چه بهتر. ما از خدا می خواهیم شخص اول مملکت، بی واسطه، بدون تحریف حرف های ما را بشنود. پادشاه مملکت نیز احتیاج دارد دو کلمه حرف، حرف حسابی از زبان اشخاصی که نه ترس دارند و نه طمع دارند، بشنود. چه حرف های ما، و چه اظهارات با صراحت و با ارزش این افسران رشید و شجاع ما، یعنی وکلای ما. چه بهتر کسانی از طریق این نوار ضبط صوت، برابر شخص اول مملکت بایستند و صحبت کنند که قرون طولانی استبداد قامت آن ها را نتوانسته خم کند و جز در پیشگاه ذات ذوالجلال، رکوع و سجود و تعظیم و تسبیح نمی کنند. شاه مملکت باید افتخار



کند که در میان ملت ایران، اشخاصی هم پیدا می‌شوند که "غلام خانه زاد" و "نوکر جان نثار" نیستند. ایشان سال‌های سال حرف‌های مردم را از زبان نوکران و چاکران استماع فرمودند، یک بار هم از زبان آزاد مردان- ولی نه آزاد مردان کنگره‌ای سازمان امنیتی، که نه آزاد بودند و نه مرد، بشنوند.^{۳۴}

احتمالاً مهندس مهدی بازرگان اولین سیاستمداری بود که پیامدهای حکومت مطلقه‌ی شاه را هشدار داد. او در "آخرین دفاع" خود در دادگاه تجدیدنظر نظامی در ۷ تیر ۱۳۴۳، ضمن دفاع از قانون اساسی، سلطنت مشروطه و روش‌های مسالمت آمیز فعالیت سیاسی- در حالی که می‌دانست شاه سخنان او را خواهد شنید- گفت:

«...می‌خواستم درباره سلطنت مشروطه از دریچه چشم شما صحبت کنم...این اخطار را یشت این تریبون می‌کنم که دفاع



ما، دفاع از سلطنت مشروطه است. اگر ما، و نهضت آزادی ایران را که یگانه جمعیتی است که صریحاً گفته و می‌گوید طرفدار قانون اساسی و سلطنت مشروطه است، احیاناً، ظاهراً محکوم کنید اسمش را از بین ببرید؛ اگر جمعیت‌های طبیعی واقعی که از ملت سرچشمه گرفته باشد، بعد از این درست شود، چه زیر زمینی و چه روی زمین، و دادگاه‌های دیگری نظیر این دادگاه تشکیل شود، آن جمعیت و آن دادگاه طرفدار رژیم سلطنت نخواهد بود. ما آخرین سنگر دفاع از سلطنت مشروطه و قانون اساسی هستیم. بعد از این اگر دادگاهی تشکیل شود، با جمعیتی سر و کار خواهد داشت، که واقعاً مخالف این رژیم است.»^{۳۵}

مهندس بازرگان بعدها گفت:

«فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا، از اواخر سال



۱۳۴۲ ، پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی، متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه، از طریق قانونی، شکل گرفت، به طوری که در سال ۱۳۴۳ همه گروه‌ها و دستجات مخالف رژیم، با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون، به یک نتیجه واحد رسیده بودند که تنها راه مبارزه با رژیم شاه، مبارزه مسلحانه است. بنده نیز در ضمن دفاع در دادگاه نظامی این نکته را به رئیس دادگاه خاطر نشان کردم و گفتم: "...ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی، به مبارزه سیاسی برخاسته ایم، و از رئیس دادگاه انتظار داریم، این "نکته" را به بالاتری‌ها بگویند..."^{۳۶}.

تشکیل موتلفه و ترور حسن علی منصور

تحلیل و پیش بینی مهندس بازرگان به سرعت عملی شد. ۸ ماه بعد - در اول بهمن ۱۳۴۳- حسن علی منصور (نخست وزیر شاه) توسط هیأت‌های موتلفه- به دلیل تصویب کاپیتولاسیون- ترور و در ششم بهمن کشته شد. حسن علی منصور به طور علنی افتخار می‌کرد که اکثر "دوستانش" آمریکایی- به خصوص گراتیان یاتسویچ، رئیس دفتر سازمان "سی آی ای" در ایران- هستند.



جمعیت هیئت‌های موتلفه در بهار ۱۳۴۲ تشکیل شد. افرادی چون حاج صادق امانی، محمد صادق اسلامی، حاج مهدی عراقی، حبیب الله عسگراولادی، اسدالله لاجوردی، حاج سید علاء الدین میر محمد صادقی، حاج حبیب الله شفیق و حاج ابوالفضل توکلی از موسسان و رهبران آن بودند. آیت الله مرتضی مطهری، بهشتی، انواری و مولایی شورای روحانیت این گروه را تشکیل می‌دادند. آنان کاملاً همراه و هماهنگ با حرکت آیت الله خمینی بودند. صادق امانی در دادگاه - ۷ اردیبهشت ۱۳۴۴ - گفت:

«ما با بررسی اوضاع به این نتیجه رسیدیم که پاسخ به این مسئله، از لوله تفنگ می‌تواند خارج شود.»^{۳۷} «شاه بدون آن که حق دخالت در امور مملکت را داشته باشد، رسماً دخالت و اوامر خود را تحمیل می‌نماید، که ما خواهان محو آن هستیم. من احساس می‌کنم که تبعیض سراسر شئون این کشور را فرا گرفته است.»^{۳۸}



۴ نفر از آنان اعدام شدند (محمد بخارایی، رضا صفار هرندي، مرتضی نیک نژاد و صادق امانی همدانی)، ۶ نفر حبس ابد (مهدی عراقی، هاشم امانی همدانی، حبیب الله عسکراولادی، عباس مدرسی فر، ابوالفضل حیدری، محمد تقی کلافچی)، ۲ نفر ۱۵ سال حبس (محمی الدین انواری و احمد شاهبداغلو). بیش از ۱۰۰ نفر از اعضای غیر نظامی نیز به دلیل همکاری با این گروه به زندان محکوم شدند.

بیژن جزنی ترور حسن علی منصور را با ترور رزم آرا مقایسه کرده و می‌نویسد: «منصور در اول بهمن ۴۳ به ضرب گلوله فدائیان اسلام کشته شد... در واقع این بار نیز در حالی که منصور همین لایحه نفت را به مجلس می‌برد به سرنوشت رزم آرا دچار شد و آن هم توسط همان دسته‌ای که رزم آرا را کشته بودند ولی این بار برخلاف اثری که ترور رزم آرا در موقعیت سیاسی سال ۲۹ گذاشت، قتل منصور نتایج مثبتی به بار نیاورد و حرکت رژیم را متوقف یا کند نکرد.



دیکتاتوری پس از ترور منصور با همان شتاب به پیش رفت و سازمان‌های مخفی انقلابی نیز در تأثیر این حرکت به تکاپو نیفتادند و این حرکت ادامه پیدا نکرد و از **ترور عادی** به **ترور انقلابی** بدل نشد.^{۳۹} در بخش دیگری، ترور حسن علی منصور توسط موتلفه را تحت عنوان "**ترور سیاسی**" نه "تاکتیک‌های مبارزه مسلحانه انقلابی" تقسیم کرده ولی آن را موثر دانسته و می‌گوید «کشته شدن منصور در حد عمومی اثر گذاشت و در افزایش تمایلات مسلحانه به خصوص در بین

عناصر مذهبی و غیر مارکسیست بی تأثیر نبود.»^{۴۰}

موعودگرایی فروغ فرخ زاد

فروغ فرخ زاد (۷ دی ۱۳۱۳ - ۲۴ بهمن ۱۳۴۵)، در چنین فضایی و پس از این حوادث شعر "کسی که مثل هیچ کس نیست" را سرود. فقط سیاق عمومی ای که او در آن می زیست نبود، فروغ و ابراهیم گلستان^{۴۱} عاشق و معشوق یکدیگر بودند.^{۴۲} با این که دیدگاه سیاسی متفاوتی در مورد رابطه با رژیم داشتند، اما بر یکدیگر تأثیر سیاسی هم می گذاشتند.^{۴۳} گلستان اگرچه روابطی با حکومت داشت، ولی پس از بازداشت آیت الله خمینی به دیدار او رفته بود و اعتراض او به کاپیتولاسیون



را برحق می‌دانست. می‌گفت که رضاشاه کاپیتولاسیون را لغو کرد و حالا اینها دوباره این تبعیض را تصویب کرده‌اند.

گلستان در فیلم **خشت و آئینه** - که اندکی پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ساخته شده- در یک صحنه راه رفتن و حرف زدن هاشم و تاجی در محله‌های جنوب شهر را نشان می‌دهد. این دو از یک کارگاه

کوچک مسگری رد می‌شوند،

در حالی که در

یکی از حجره‌ها،

عکس آیت الله

خمینی در کنار

ورودی نصب

شده است. پسر

نوجوانی در داخل

حجره در کنار

آتشی گداخته

قرار دارد. عکس

آیت الله خمینی،

آتش گداخته که

فوران می‌کند

و پسر نوجوان،

خبر از انقلاب

می‌دهند. خمینی

آتشی برافروخته و می‌تواند ناجی آن پسر فقیر باشد.^{۴۴}

گلستان گفته است که پس از بازداشت آیت الله خمینی و

تحت نظر بودن او در منزلی در تهران، به دیدار او رفته و در

معرفی خودش، از پدر بزرگش- که آیت الله بوده- و عمویش



که او هم آیت الله بوده، و پسر عمویش که شاگرد آیت الله خمینی بوده سخن می‌گوید. آیت الله خمینی همه آن‌ها را می‌شناخته است.^{۴۵}

ابراهیم گلستان در اوج قدرت شاه، در فیلم **اسرار دره گنج جنی** به خوبی تجدد آمرانه شاه را به نقد کشید و نشان داد که این نوع تجدد - یا "**مدرنیسم توسعه نیافتگی**" به تعبیر مارشال برمن - به انقلاب منتهی خواهد شد.^{۴۶}

فروغ در شعر "**ای مرز پر گهر**" به جنگ نظام پدرسالار رفته و همه چیز را به ریشخند می‌گیرد. بخش ۵ که شماره شناسنامه ۶۷۸ - برای فروغ - از آن صادر شده، در آن زمان و نزد برخی اقشار اجتماعی، محله‌های اطراف دروازه قزوین را "ناحیه پنچ" می‌نامیدند که مرکز دزدها، مال خرها، قاچاقچی‌ها، معتادها، دلالان و محل سکونت و رفت و آمد اراذل و اوباش بود. او همه افراد و نهادهای اجتماعی و حکومتی را با شخص واره شعر، هم هویت می‌سازد. به تعبیر دیگر، شناسنامه هویت همه آنان از "بخش ۵" صادر شده و کل نظام حاکمه و کارگزارانش، هویتی جز اراذل و اوباش ندارند. امید به آینده - میدان دید- کل مردم این جامعه محدود به میدان "تیر"، میدان "اعدام" و "میدان توپخانه" است:

«من در میان توده سازنده‌ای قدم به عرصه هستی نهاده‌ام/ که گرچه نان ندارد، اما به جای آن میدان دید باز و وسیعی دارد/ که مرزهای فعلی جغرافیایش/ از جانب شمال، به میدان پر طراوت و سبز تیر/ و از جنوب، به میدان باستانی اعدام/ و در/ مناطق پر ازدحام، به میدان توپخانه رسیده ست.»

فروغ آزادی خواهی را به "مرده باد و زنده باد" فرو نمی‌کاست. در شعر "**بعد از تو**" گوشه چشمی به این وضعیت اندخته است. می‌گوید:

«بعد از تو ما به هم خیانت کردیم/ بعد از تو ما تمام

یادگاری‌ها را/با تکه‌های سرب، و با قطره‌های منفجر شده‌ی خون/از گیجگاه‌های گچ گرفته‌ی دیوارهای کوچه زدودیم/بعد از تو ما به میدان‌ها رفتیم/ و داد کشیدیم: «زنده باد... مرده باد»/ و در هیاهوی میدان، برای سکه‌های کوچک آوازه خوان/که زیرکانه به دیدار شهر آمده بودند، دست زدیم.» فروغ هم مأیوس و سرخورده از وضع موجود، موعودگرایانه وعده می‌دهد که نجات دهنده‌ای خواهد آمد و همه چیز را به طور برابر میان همه تقسیم خواهد کرد. موعود او "کسی که مثل هیچ کس نیست"^{۴۷} با کمک مردم و قیام خونین آنان ظهور خواهد کرد. مردم برای ظهور او باید نشان دهند که حاضرند برای آرمان‌های والا- نه کشتار گاو و گوسفند- خون فشانی کنند. موعود نجات دهنده، "زیر درخت‌های کهنه یحیی بچه کرده است". شاید بتوان خطر کرد و تأویل این را در شعر "**دل برای باغچه می‌سوزد**" فروغ جست و جو کرد که گفته است:

«همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هاشان به جای گل/خمپاره و مسلسل می‌کارند/ همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشی‌شان/ سرپوش می‌گذارند/ و حوض‌های کاشی/ بی آنکه خود بخواهند/ انبارهای مخفی باروتند/ و بچه‌های کوچه ما کیف‌های مدرسه شان را/از بمب‌های کوچک پر کرده‌اند.»

در این شعر فروغ به نوعی سرنگونی رژیم و وقوع انقلابی خونین را پیش بینی کرده بود. می‌گوید که همه شاهد مرگ باغچه‌اند و در عین حال چشم بر آن بسته‌اند. به شاه و دیگر زمامداران سیاسی که گمان می‌کردند ایران جزیره ثبات است و کار همه مخالفان را یکسره کرده‌اند، از قلب ورم کرده باغچه خبر می‌داد که به جای گل، در آن خمپاره و مسلسل کاشته‌اند. و این باغچه «در انتظار بارش یک ابر ناشناس

خمیازه می‌کشد». هشدار می‌داد که هنوز وقت برای شفای این بیمار در حال مرگ وجود دارد و باید او را به بیمارستان برد، ولی در هر حال ذهن این باغچه از خاطرات سبز تهی شده و در حال مرگ است:

«من از زمانی/ که قلب خود را گم کرده است می‌ترسم/ من از تصور بیهودگی این همه دست/ و از تجسم بیگانگی این همه صورت می‌ترسم/ من مثل دانش آموزی/ که درس هندسه اش را/ دیوانه وار دوست می‌دارد تنها هستم/ و فکر می‌کنم که باغچه را می‌شود به بیمارستان برد/ من فکر می‌کنم.../ من فکر می‌کنم.../ من فکر می‌کنم... و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است/ و ذهن باغچه آرام آرام/ از خاطرات سبز/ تهی می‌شود.»

این فروغ- فروغی که از فروغ پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (که گزارش گنااهش را در شعر: "گنه کردم، گناهی پر زلذت/ در آغوشی که گرم و آتشین بود" بازگو کرد) به فروغ



پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گذر کرده - همان فروعی است که
علی خامنه‌ای می‌گوید «عاقبت بخیر شد».^{۴۸}

از بیژن جزنی تا چریکهای فدایی خلق ایران

دیکتاتوری مطلقه شاه از یک سو، و شکست مشی مسالمت آمیز حزب توده از دیگر سو، بیژن جزنی و همفکرانش را به سوی جنگ چریکی راند. او در سه کتاب تاریخ سی ساله سیاسی، نبرد با دیکتاتوری و چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟، کوشیده تا علل و دلایل این سیاست را توضیح داده و همه را به این سو سوق دهد.

بیژن جزنی ضرورت گذار از مبارزه مسالمت آمیز به مبارزه مسلحانه را چگونه توجیه می‌کرد؟ او ادعا می‌کرد که دیکتاتوری خودکامه شاه روی رژیم فرانکو را سفید کرده است.^{۴۹} می‌گوید پس از سرکوب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، گروه‌های مارکسیست و غیر مارکسیست به سوی مبارزه مسلحانه رفتند و این مبارزه در سال ۱۳۴۹ به بار نشست. اما اصلاحات ارضی نقشی در این گذار نداشت، «آنچه عامل تعیین کننده در ضرورت مبارزه مسلحانه به شمار می‌رود، تهاجم دیکتاتوری پس از یک دوره عقب نشینی است... مهمترین عامل ضرورت مبارزه مسلحانه "بازگشت" دیکتاتوری رژیم، سلب امکانات

محدودی که طی دوره کوتاه مدت قبل به مردم (و به خصوص به نسل جدیدی که در میدان مبارزه پیدا شده بود) داده شده بود، **سرکوب خونین وحشیانه مردم** که حتی در ۲۸ مرداد هم سرکوبی شبیه آن رخ نداده بود و بالاخره **شکل فردی دیکتاتوری که خشن ترین و خفقان انگیزترین نوع آن بود و مردم با نوع آن در حکومت رضاخان از نظر تاریخی آشنایی داشتند، به شمار می‌رود.**^{۵۰} او تأکید می‌کند که



«آنچه جریان‌های پیشرو را به سوی مبارزه مسلحانه رانده است نیز **عمدتاً** دیکتاتوری شاه بوده است.»^{۵۱}

دنیا پر از رژیم‌های دیکتاتوری فردی بود، اما همه به سراغ مبارزه مسلحانه نمی‌رفتند. پس علل و دلایل دیگری هم برای توضیح این گذر لازم بود. جزئی در همین رابطه از نقش "رویداد عظیم انقلاب کبیر فرانسه"، انقلاب روسیه، انقلاب الجزایر، جنگ ضد امپریالیستی ویتنام، جنبش انقلابی فلسطین، یمن، ظفار، بر شکل‌گیری مبارزه مسلحانه ایران سخن می‌گوید.^{۵۲} "شرط لازم" و "شرط کافی" گذار به مبارزه مسلحانه را از یکدیگر متمایز کرده و می‌گوید دیکتاتوری شاه و سلب همه حقوق مردم "شرط لازم" مبارزه مسلحانه بود، اما تجارب داخلی و جهانی هم "شرط کافی" برای آغاز مبارزه مسلحانه بود. در جمع بندی دلایل شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در سال‌های پس از ۱۳۴۹ می‌گوید: اولاً: نارضایتی اقتصادی و سیاسی مردم. ثانیاً: دیکتاتوری فردی بسیار خشن شاه که هرگونه مبارزه مسالمت آمیز را غیر ممکن ساخته بود. ثالثاً: وجود گروه‌های کوچک جوانی که با اتکای با تجارب پیشین حاضر به مبارزه مسلحانه با رژیم بودند.^{۵۳} در عین حال، یک نکته کلیدی را در رویکرد این گروه‌ها نباید نادیده گرفت. آنان مارکسیست-لنینیست بودند و مطابق تفسیر ارتدوکس، به روش‌های مسالمت آمیز نمی‌توان به سوسیالیسم گذر کرد. جزئی می‌نویسد: «ما مخالف هرگونه اعتقاد به گذار مسالمت آمیز هستیم. این تز که با روح مارکسیسم مطابقت دارد از آنجا مورد تأکید قرار می‌گیرد که یکی از خصوصیات رویزیونیسم معاصر ما در جهان، پذیرفتن امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم است.»^{۵۴} پس مسأله فقط و فقط این ادعا نبود که «بی شک دیکتاتوری شاه یکی از خون آشام‌ترین دیکتاتوری‌های جهان معرفی شده است.»^{۵۵}

، بلکه مسأله گذار به سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا هم در انتخاب مبارزه مسلحانه موضوعیت داشت. انقلاب برای آنان به خودی خود موضوعیت داشت. یعنی اگر آنان در کشور غیر کمونیستی دیگری هم می‌زیستند، مطابق مارکسیسم-لنینیسم، برای گذار به سوسیالیسم باید انقلاب می‌کردند. در جلسات او و همفکرانش در دهه ۱۳۴۰ موضوع بحث این بود که آیا می‌توان با روش قهرآمیز، اهداف انقلابی را پیش برد؟ نتیجه گیری آنان این بود که با تعداد اندک نمی‌توان انقلاب کرد، اما می‌توان انقلاب را تدارک دید. جزئی به گروه‌اندک چریکی به عنوان پیشاهنگ می‌نگریست که جامعه را تکان داده و انقلابی کنند. به تعبیر خودش، "تدارک قهرآمیز انقلاب". برای این که :

«مردم در شرایطی دست به مبارزه قهرآمیز بر ضد رژیم می‌زنند که اولاً، ادامه وضع موجود برای آن‌ها غیر ممکن شده باشد؟... ثانیاً، قدرت توسل به سلاح را در خود بینند و این بستگی دارد به نقش پیشاهنگ انقلابی آن‌ها و ثالثاً، درک کرده باشند که رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اقتصادی آنان از راه‌های آسان‌تر، یعنی **راه‌های مسالمت آمیز**، ممکن نیست.»^{۵۶}

جزئی و دوستانش پیش از آن به این نتیجه رسیده بودند که با کودتای علیه مصدق، سرکوب ۱۵ خرداد و جبهه ملی و دانشگاه، "فعالیت‌های مسالمت آمیز" هیچ نتیجه‌ای ندارد و پیروزی در شرایط ایران تنها از راه نبرد مسلحانه حاصل می‌شود. جزئی بیشتر به مدل کوبا دلبسته بود. منتهی گروه‌های کوچک شهری باید به کوه‌ها و روستاها رفته و بجنگند تا روستائیان را با خود همراه سازند. اصلاحات ارضی شاه را هم نافه نبرد مسلحانه نمی‌دید و می‌گفت: «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران منتج به نفی

مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی (کوهی) نمی‌شود.^{۵۷} جزنی با ترور مخالف بود، اما از جهت ابزاری آن را تأیید می‌کرد و می‌گفت: «در شرایط فعلی کشتن عناصر منفور رژیم تنها به مثابه نشان دادن ضربه پذیری رژیم و برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم ارزش دارد.»^{۵۸} به تعبیر دیگر، ترور فرسیو و طاهری را "اعمال قدرت پشاهنگ" در برابر "اعمال قدرت رژیم" به شمار می‌آورد. یعنی ضربه ناپذیری قدرت این غول شکسته می‌شود. جزنی حتی صدمه زدن و منفجر کردن صنعت نفت ایران را جزیی از مبارزه مسلحانه به شمار می‌آورد و آن را تجویز می‌کرد. سرقت از بانک‌ها را هم تحت عنوان "مصادره" تجویز می‌کرد و می‌گفت نیازهای مالی سازمان‌های چریکی را تأمین می‌کند.^{۵۹} در نهایت از طریق به هم پیوستن "گروه احمدزاده- پویان"

دوره کشته شدن و هم‌ان ترورهای ایرانی بودند

حمید اشرف عضو باند سیاه‌کل
و ۹ تروریست دیگر کشته شدند

مریم‌ناهی یک‌دزد
نوروزیست هم‌دزد
جی‌خانمی
کشته شد

اطلاعات

۱- حمید اشرف
۲- احمد محمد
۳- حسین
۴- حقی‌اوغز
۵- دیوبند قانم
۶- جنتی
۷- نجاری
۸- سید محمد
۹- حرم‌اوغز
۱۰- سید محمد
۱۱- حرم

۱۲- حرم‌اوغز
۱۳- حرم‌اوغز
۱۴- حرم‌اوغز
۱۵- حرم‌اوغز
۱۶- حرم‌اوغز
۱۷- حرم‌اوغز
۱۸- حرم‌اوغز
۱۹- حرم‌اوغز
۲۰- حرم‌اوغز

۲۱- حرم‌اوغز
۲۲- حرم‌اوغز
۲۳- حرم‌اوغز
۲۴- حرم‌اوغز
۲۵- حرم‌اوغز
۲۶- حرم‌اوغز
۲۷- حرم‌اوغز
۲۸- حرم‌اوغز
۲۹- حرم‌اوغز
۳۰- حرم‌اوغز

۳۱- حرم‌اوغز
۳۲- حرم‌اوغز
۳۳- حرم‌اوغز
۳۴- حرم‌اوغز
۳۵- حرم‌اوغز
۳۶- حرم‌اوغز
۳۷- حرم‌اوغز
۳۸- حرم‌اوغز
۳۹- حرم‌اوغز
۴۰- حرم‌اوغز

۴۱- حرم‌اوغز
۴۲- حرم‌اوغز
۴۳- حرم‌اوغز
۴۴- حرم‌اوغز
۴۵- حرم‌اوغز
۴۶- حرم‌اوغز
۴۷- حرم‌اوغز
۴۸- حرم‌اوغز
۴۹- حرم‌اوغز
۵۰- حرم‌اوغز

۵۱- حرم‌اوغز
۵۲- حرم‌اوغز
۵۳- حرم‌اوغز
۵۴- حرم‌اوغز
۵۵- حرم‌اوغز
۵۶- حرم‌اوغز
۵۷- حرم‌اوغز
۵۸- حرم‌اوغز
۵۹- حرم‌اوغز
۶۰- حرم‌اوغز

۶۱- حرم‌اوغز
۶۲- حرم‌اوغز
۶۳- حرم‌اوغز
۶۴- حرم‌اوغز
۶۵- حرم‌اوغز
۶۶- حرم‌اوغز
۶۷- حرم‌اوغز
۶۸- حرم‌اوغز
۶۹- حرم‌اوغز
۷۰- حرم‌اوغز

۷۱- حرم‌اوغز
۷۲- حرم‌اوغز
۷۳- حرم‌اوغز
۷۴- حرم‌اوغز
۷۵- حرم‌اوغز
۷۶- حرم‌اوغز
۷۷- حرم‌اوغز
۷۸- حرم‌اوغز
۷۹- حرم‌اوغز
۸۰- حرم‌اوغز

۸۱- حرم‌اوغز
۸۲- حرم‌اوغز
۸۳- حرم‌اوغز
۸۴- حرم‌اوغز
۸۵- حرم‌اوغز
۸۶- حرم‌اوغز
۸۷- حرم‌اوغز
۸۸- حرم‌اوغز
۸۹- حرم‌اوغز
۹۰- حرم‌اوغز

۹۱- حرم‌اوغز
۹۲- حرم‌اوغز
۹۳- حرم‌اوغز
۹۴- حرم‌اوغز
۹۵- حرم‌اوغز
۹۶- حرم‌اوغز
۹۷- حرم‌اوغز
۹۸- حرم‌اوغز
۹۹- حرم‌اوغز
۱۰۰- حرم‌اوغز

(مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی) و "گروه جنگل" (پنج تن از اعضای بازداشت نشده گروه جزنی: از جمله

محمد صفایی آشتیانی و علی اکبر صفایی) به تشکیل سازمان چریکهای فدایی خلق منتهی شد. پویان در بهار ۱۳۴۹ "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" را نوشت^{۶۰} و احمد زاده هم در تابستان ۱۳۴۹ "مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی و هم تاکتیک" را نوشت. البته برداشت جزئی از "رابطه مبارزه مسلحانه با انقلاب" با برداشت پویان و احمد زاده یکسان نبود.

مسعود احمد زاده ادعا می‌کرد که جامعه کاملاً در وضعیت انقلابی قرار دارد. او برای این ادعا هیچ شواهد و قرائنی ارائه نمی‌کرد، فقط مخالفان و ناقدان این مدعا را رفرمیست، سازشکار و اپورتونیست قلمداد می‌کرد و می‌گفت:

«هرگونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب، مبین اپورتونیسم، سازشکاری و رفرمیسم، نشانه فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی عملی است.»^{۶۱}

خواننده توجه دارد که در این متن، رفرم به عنوان دشنام به کار رفته است. احمدزاده در طرح این ادعا تنها نبود، او و اکثر مخالفان و روشنفکران، رفرم و گفت و گوی با رژیم شاه را خیانت به شمار می‌آوردند. این گفتمانی بود که توسط روشنفکران و مخالفان شاه ساخته شد. ادعاهای احمدزاده در مورد آماده بودن شرایط عینی انقلاب متعارض به نظر می‌رسند.^{۶۲}

حمید اشرف هم در "جمع بندی سه ساله" می‌گفت که فضای پلیسی و سرکوبگرانه راه هرگونه فعالیت مسالمت آمیز را مسدود کرده است، بدین ترتیب، هیچ راهی جز مبارزه مسلحانه برای شکستن این فضا وجود ندارد.^{۶۳}

این نوع مبارزه، کاملاً متأثر از انقلاب روسیه و انقلاب چین بود. چریکهای فدایی خلق این دو انقلاب را الگو قرار داده و ادعا می‌کردند که در جامعه ایران نیز دقیقاً همان اشکال و مراحل تکرار خواهد شد. آنان در سال ۱۳۵۳ نوشتند:

«ما تجربه حزب کمونیست چین را آموخته ایم و باز هم می‌آموزیم... ما بر مبنای تجربیات خلق‌های پیشرو و از جمله چین، واقعیات سیاسی ایران را در سال‌های اخیر مطالعه و جمع‌بندی می‌کنیم. بسیاری از مشخصات انقلاب ما و بسیاری از مشخصات انقلاب چین، به انقلاب اکتبر شباهت دارد. در انقلاب ما جنگ توده‌ای طولانی وجود خواهد داشت؛ در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما با رهبری حزب کمونیسم به ثمر خواهد رسید؛ در چین نیز چنین بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده‌ای ما در مناطق روستایی خواهد بود؛ در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما فقط با اتحاد کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی شهر [ی] و با رهبری طبقه کارگر عملی است؛ در چین نیز چنین بوده است.»^{۶۴} البته همان گونه که حمید اشرف نوشته، آنان کتاب جنگ چریکی شهری برزیل را سرمشق جنگ چریکی شهری خود قرار داده بودند.

همان گونه که مصطفی شجاعیان گفته بود، در آن دوران همه در جهان انقلابی محصول مبارزه مسلحانه زندگی می‌کردند و کاملاً متأثر از این زیست جهان بودند.^{۶۵} نقش برجسته نظریه لنینیستی "گروه پیشاهنگ" به جای "حزب طبقه کارگر" در آرای رهبران چریک‌های فدایی خلق جای چون و چرا ندارد. آنان مارکسیست-لنینیست‌هایی بودند که تجربه‌های مائو در چین و کاسترو در کوبا را هم در برابر خود داشتند و از آن‌ها استفاده می‌کردند. احمدزاده می‌گفت، فقط و فقط ما مارکسیست-لنینیست‌ها به عنوان گروه پیشاهنگ از طریق مبارزه مسلحانه رهبری انقلاب را برعهده داریم.^{۶۶} برای تک تک اعمالشان به کلمات لنین و مائو همچون آیه‌های الهی استناد می‌کردند.^{۶۷}

سازمان مجاهدین خلق ایران

چند تن از جوانان عضو نهضت آزادی در چنین سیاقی به این نتیجه رسیدند که مبارزه مسالمت آمیز در رژیم شاه امکان پذیر نیست و باید از طریق نبرد مسلحانه رژیم را سرنگون کرد. در سال ۱۳۴۴، محمد حنیف نژاد^{۶۸}، سعید محسن^{۶۹}، عبدالرضا نیک بین رودسری^{۷۰}، و از سال ۱۳۴۵ اصغر بدیع زادگان به آنها پیوست. این چهار نفر در واقع کادر رهبری کوچکی بودند. این گروه به فعالیت‌های تئوریک، عملی، تشکیلاتی، عضوگیری و آموزشی خود ادامه داد. به مرور افرادی چون علی باکری، عبدالرسول مشکین فام، ناصر صادق، علی میهن دوست، حسین روحانی، تراب حق شناس، و... به آنها اضافه شدند.

وقتی در ضربه شهریور ۱۳۵۰ رهبران گروه دستگیر شدند، در زندان در این مورد بحث کردند که چه نامی بر خود بنهند. سعید محسن همان "نهضت آزادی" را پیشنهاد می‌کند که رد می‌شود. سپس نام "نهضت مجاهدین خلق" را بر می‌گزینند که در نهایت به "سازمان مجاهدین خلق" تبدیل می‌شود. این نام اولین بار در ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۰ توسط بخش خارج کشور تشکیلات اعلام می‌شود.^{۷۱}

مهدی بازرگان در زندان به حنیف نژاد گفته بود: «نمی بینی این رژیم با آقای طالقانی و من و دوستان چه می‌کند؟ شما جوان‌ها باید فکری بکنید.»^{۷۲}

سه فرد یاد شده در نشست‌های اولیه به تحلیل مبارزات از سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال‌های بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پرداختند. نتیجه گیری آنان این بود که مبارزات مداوم مردم ایران به دلیل ماهیت سازشکارانه و عملکرد رفرمیستی و لیبرالیستی احزاب و گروه‌هایی چون جبهه ملی، حزب توده و نهضت آزادی به شکست منتهی شده است. سرشت سازشکارانه آنان در برابر رژیم شاه و امپریالیسم آمریکا، به خط مشی سیاسی رفرمیستی و اصلاح طلبانه در چارچوب قانون اساسی منتهی شد. سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ و به شهادت رساندن هزاران تن، پایان دوران مبارزات مسالمت آمیز را اثبات کرد. ۱۵ خرداد ۴۲ نقطه عطف پایان راه حل‌های مسالمت آمیز و آغاز مبارزه مسلحانه بود. مردم الجزایر، ویتنام و کوبا نشان دادند که با مبارزه مسلحانه و قربانی شدن تعداد بسیار می‌توان بر دیکتاتوری مورد حمایت امپریالیسم پیروز شد.^{۷۳}



آنان با متون مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت الله طالقانی، و... آشنایی داشتند و به شدت از آن‌ها متأثر بودند. در ضمن مارکسیسم به روایت لنین و استالین و مائو را "علم" و "فرهنگ انقلابی عصر" به شمار می‌آوردند که باید از آن بهره‌مند شد. نه تنها از آثار لنین (چه باید کرد)، استالین (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی)، مائو (چهار مقاله فلسفی، کتابچه سرخ، امپریالیسم و کلیه مرتجعین تاریخ ببر کاغذی هستند، دو نوع همزیستی مسالمت‌آمیز به کلی متضاد، علیه لیبرالیسم، اصلاح به سبک کار حزبی، و...)، شائوچی (چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود)، اصول مقدماتی فلسفه ژرژ پولیستر، و به عنوان منبع آموزشی



استفاده می‌کردند، بلکه یک "اسلام لنینیستی و مائوئیستی" بر این اساس اختراع کردند. منابع تالیفی آنان عبارت بودند از: **شناخت ، متدولوژی** نگارش حسین روحانی، راه انبیأ راه بشر نگارش محمد حنیف نژاد، **تکامل** نگارش علی میهن دوست، اقتصاد به زبان ساده نگارش محمد عسگری زاده، راه امام حسین نگارش احمد رضایی (البته به نظر برخی این هم نوشته حنیف نژاد بود که به افتخار احمد رضایی بنام او منتشر شد)، مبارزه چیست ، روستا و انقلاب سفید: بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران نگارش عبدالرسول مشکین فام ، سازماندهی و تاکتیکها . ادعای حنیف نژاد این بود که راه انبیأ به راه "رفیق مائو"



و مارکسیسم لنینیسم منتهی شده است. برای فهم اعجاز و عظمت قرآن کتاب‌های رفیق مائو را بخوانید.^{۷۴} (مهندس عبدالعلی بازرگان می‌گوید که مصطفی جوان خوشدل [از شهدای تپه اوین در جمع نه نفره] گفته بود که حنیف نژاد می‌گفت من در نهایت به این نتیجه رسیده‌ام که قرآن و نهج البلاغه از نظر تئوریک ما را کفایت می‌کند). مسعود احمدزاده با ابریشمچی هم سلول بود و به او گفته بود که به سرعت هسته ماتریالیستی اعتقادات شما بیرون خواهد زد.^{۷۵} یعنی او به عنوان یک



کمونیست به خوبی می‌دید که باورهای آنان با باورهای خودشان تفاوتی ندارد.

محل نزاع این نوشتار، اعلام پایان روش‌های مسالمت آمیز و توسل به مبارزه مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاه بود. ناصر صادق در دفاعیاتش توضیح می‌دهد که چگونه مبارزه مسالمت آمیز به مبارزه مسلحانه تبدیل شد. او به رویدادهای پس از شهریور

۱۳۲۰ تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و کشتار مردم پرداخته و می‌افزاید: «این وقایع، آخرین تردید مبارزین ایران را در دست بردن به اسلحه و قهر مسلحانه از میان برد... از این پس جامعه ایران شاهد رویش مداوم گروه‌های مسلح مبارزی بود که قصد داشتند از طریق انقلاب مسلحانه رژیم حاکم را که مانع پیشرفت و تکامل خلق ایران است، واژگون کنند.»^{۷۶} عبدالله زرین کفش، که بعدها به جمع مرکزی سازمان

پیوست، در مورد تفاوت مشی چریکی سازمان با مشی مسالمت آمیز گروه نهضت آزادی گفته است:

«من از وقتی با سازمان آشنا شدم، طی یک پروسه، با تفاوتی که میان سازمان و سایر گروه‌ها بود آشنا شدم. فرض کنید نهضت آزادی مبارزه می‌کرد ولی مسالمت آمیز؛ و افرادی مثل بازرگان مصلحت جو قلمداد می‌شدند. ما جلسات محاکمات آنها را هم خوانده بودیم، محاکمات آقای طالقانی را هم خوانده بودیم. از مجموعه این‌ها می‌توانستیم بفهمیم که وارد جریانی شده ایم که یک خط فاصل بین ما و سایر جریانات مسالمت جو می‌کشد و مسئله "قهر" را مطرح می‌کند... می‌گویند با این رژیم نمی‌شود وارد صحبت و دیالوگ شد. هرچه خواندیم به این مطلب وصلش می‌کردیم.»^{۷۷}

بیانیه اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان از اسلام به مارکسیسم-لنینیسم، که به وسیله تقی شهرام نوشته و به تأیید بهرام آرام هم رسیده بود، در مهر ماه ۱۳۵۴ منتشر شد. در ضمیمه شماره ۳ بیانیه، تحت عنوان "منشأ اجتماعی ایده آلیسم موجود در بطن تفکر سازمان و ماهیت طبقاتی آن"، در یک پاورقی به ملاقات بنیانگذاران سازمان با مهندس مهدی بازرگان در سال ۱۳۴۷ (بازرگان از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ زندانی بود) اشاره کرده و در بخشی از آن به تفاوت مشرب انقلابی و چریکی سازمان و روش رفرمیستی بازرگان اشاره کرده است. این بخش به خوبی نشان می‌دهد که درک گروه‌های انقلابی و چریکی از مبارزانی چون مهندس بازرگان و گروه‌هایی چون نهضت آزادی، جبهه ملی و حزب توده چه بوده است. پس از ذکر طرد مبارزه مسلحانه از سوی بازرگان و عدم بروز شور و احساس نسبت به آن، می‌نویسد:

«فقط جریان عمل و شرایط سخت و خشونت بار سال‌های ۵۰ لازم بود که ماسک خوش ظاهر "مبارزین قدیم" را از چهره‌های

مأیوس، ترسان و لرزان آقایان پروفیسورها و مهندسین پاره کند. این آقایان به اصطلاح روشنفکر، که شهرت و نام کذایی خود را مدیون نابود کردن استعدادهای انقلابی سالهای بحرانی ۴۰ و هواداری از رفرمیسم منحط و از سر تا پا سازشکارانه این سالها بودند، اکنون در چنین شرایطی از اوج گیری مبارزه انقلابی چه می‌توانستند بکنند؟ وعده‌های شیرین بورژوازی و احلام شیرین تر خرده بورژوازی خودشان از یک طرف، و حملات پیاپی پلیس به مبارزین و شکنجه شدید آنان از طرف دژخیمان رژیم حاکم و همچنین دیدن تیرباران‌های پشت سر هم انقلابیون از طرف دیگر، برای یکسره کردن کار آنان کافی بود. ماهیت واقعی آن‌ها از پشت همه تظاهرات ریاکارانه، وقتی تضرع کنان بر محراب بورژوازی به سجده افتادند و به عذر گناهان گذشته، پیشانی بر خاک درگاه ساییدند، با همه زشتی و شناعتش به خوبی روشن شد...ایشان [مهدی بازرگان] که روزگاری کباده رهبری مبارزات مذهبی و قشرهای وسیعی از مردم و روشنفکران مومن و معتقد! را می‌کشیدند، امروز کارخانه‌ای دارند و با وجدانی راحت! با استثمار تنی چند از جوانان زحمتکش وطن! - همان که روزگاری ایشان قصد آزاد کردنشان را داشتند- روزگار را به خوبی می‌گذرانند و شکر درگاه منان! را- البته با مقداری تغییر قبله‌ای که داده‌اند- خالصانه به جای می‌آورند!!^{۷۸}»

عموم روحانیون شاگرد آیت الله خمینی (آیت الله منتظری، آیت الله طالقانی، آیت الله بهشتی، آیت الله مطهری، آیت الله علی خامنه ای، آیت الله‌هاشمی رفسنجانی، و...) از سازمان مجاهدین خلق- تا پیش از تغییر ایدئولوژی- حمایت معنوی و مالی کردند. آنان کوشش‌های فراوانی به خرج دادند که آیت الله خمینی را به حمایت از سازمان مجاهدین خلق سوق دهند. اما او هیچ گاه زیر بار نرفت. در نهایت

سازمان حسین روحانی و تراب حق شناس را برای دیدار با آیت الله خمینی و کسب حمایت به نجف اعزام کرد. این دو ضمن ۱۰ جلسه در بهمن ۱۳۵۰ مواضع سازمان را برای او توضیح دادند.^{۷۹} با این که آیت الله خمینی ولایت فقیه را در سال ۱۳۴۷ در نجف درس داده بود، حکومت را حق ولی فقیه به شمار می‌آورد و خواهان تغییر رژیم بود، اما مبارزه مسلحانه و ترور را به شدت نفی می‌کرد. حسین روحانی هم در پیکار شماره‌ی ۷۸ و ۷۹ نوشت که در آن دیدارها ما تک تک دیدگاه‌هایمان را برای ایشان توضیح دادیم و آخرین جمله‌ای که به من گفت این بود: «آقا این مطلب را پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من اعتقادی به مبارزه مسلحانه ندارم.»^{۸۰}

پس از تظاهرات گری گاندی در هند

دیگر هیچگونه رای و بحث نامسم رجوی به حسد و قها مور دی ندارد

مجاهدین ملت ایران با تظاهرات گری گاندی در هند، اعلام کردند که دیگر هیچگونه رای و بحث نامسم رجوی به حسد و قها مور دی ندارد. این تظاهرات در شهر گاندی در ایالت گجرات هند برگزار شد. مجاهدین ملت ایران با تظاهرات گری گاندی در هند، اعلام کردند که دیگر هیچگونه رای و بحث نامسم رجوی به حسد و قها مور دی ندارد.



تشریح مجاهدین خلق ایران

مجاهدین خلق ایران را جمع به ی شدن نامزدی برادر مجاهد مسعود رجوی برای ریاست جمهوری

مجاهدین خلق ایران را جمع به ی شدن نامزدی برادر مجاهد مسعود رجوی برای ریاست جمهوری. این تظاهرات در شهر گاندی در ایالت گجرات هند برگزار شد.

حمله سراسری ارتجاع به مراکز و هواداران مجاهدین خلق بعد از نامزدی ریاست جمهوری برادر مجاهد مسعود رجوی!!

حمله سراسری ارتجاع به مراکز و هواداران مجاهدین خلق بعد از نامزدی ریاست جمهوری برادر مجاهد مسعود رجوی!!



مردم را بیدار کنید

پیام به خلق

پیام به خلق. این تظاهرات در شهر گاندی در ایالت گجرات هند برگزار شد.

آیت الله خمینی به مرتضی الویری هم درباره مبارزه‌ی مسلحانه گفته بود: «مبارزه به این شکل، نیروها را فشل و پراکنده خواهد کرد.»^{۸۱} در سال ۵۷ روحانیت مبارز برای کسب تکلیف در مورد مبارزه مسلحانه آیت الله طاهری خرم آبادی را نزد آیت الله خمینی اعزام می‌کند. خمینی ضمن مخالفت با مبارزه مسلحانه به او گفته بود: ما منطق داریم و با منطق می‌جنگیم.^{۸۲} طاهری خرم آبادی می‌افزاید که آیت الله خمینی حکم ترور حسن علی منصور را هم نداد و آنان با حکم دیگران او را به قتل رساندند.^{۸۳}

علی شریعتی و گفتمان انقلاب

علی شریعتی (۱۳۵۶-۱۳۱۲) فرزند همین عصر بود. او به شدت مخالف لیبرالیسم و سرمایه داری بود.^۴ از مفاهیم و اصول مارکسیسم استفاده کرد تا یک "اسلام انقلابی و عدالت خواه" بسازد. البته به سارتر هم به شدت علاقه داشت و بعدها در سال ۱۳۵۵ کوشید تا ترکیبی از سارتر و مارکس و پاسکال بسازد و مدعی بود که علی بن ابی طالب نماد این سه بعد بوده و به دلیل دفاع از "تساوی در مصرف" در سوسیالیسم از مارکس هم رادیکال تر و انقلابی تر است.^۵ براساس گزارش‌های محرمانه ساواک، در سخنرانی‌ها و درس‌های علی شریعتی در حسینیه ارشاد، حداقل ۱۵۰۰ نفر و حداکثر ۵ هزار نفر شرکت می‌کردند. این جایگاه و توفیق برای هیچ فرد دیگری- قبل و بعد از انقلاب- تکرار نشده است.

شریعتی که قصد داشت اهداف خود را آزادانه پی گیرد، تلاش کرد که منافع مشترک مهمی با ساواک و رژیم برای خود بسازد. به تعبیر دیگر، او می‌دانست که شاه و ساواک دشمن کمونیست‌ها و روحانیت مبارز هستند. او هم به ساواک می‌گفت که علیه این دو گروه فعالیت کرده و

می‌کند. می‌گفت اسلام نوگرایانه من، همان اسلام نوگرایانه اعلیٰ حضرت است. با اصلاحات شاه و "انقلاب شاه و مردم" دیگر هیچ نیازی به مبارزه مخفیانه نیست و باید به طور علنی در این راستا فعالیت کرد. ساواک هم بر این باور بود که از شریعتی می‌تواند علیه روحانیت و کمونیست‌ها استفاده کند.



در تابستان ۱۳۴۷ ساواک مشهد شریعتی را احضار کرد و از او خواست تا ضمن شرح کلیه سوابق و برنامه‌ها و اهدافش، تحلیلش از وضعیت موجود را هم برای آنان بنویسد. نتیجه کار متنی ۴۰ صفحه‌ای شد.^{۸۶} در نامه ۷ مرداد ۱۳۴۷ ساواک مشهد به

ریاست کل ساواک، می‌نویسد: «این فرد اگر خوب هدایت و رهبری شود عضو مفیدی برای مملکت خواهد بود.»^{۸۷} مارکس دولت را "ابزار سلطه طبقاتی" به شمار می‌آورد. شریعتی در این نامه می‌نویسد که شاه نماینده هیچ طبقه‌ای

نبوده و لذا تأمین کننده منافع طبقاتی هیچ طبقه‌ای نیست. شاه به همین دلیل فتودالیسم را نابود کرد و ایران را وارد دوران پسا فتودالی کرد.^{۸۸} انقلاب و مبارزه قهرآمیز متعلق به جوامع طبقاتی است که طبقه حاکمه نماینده یک طبقه خاص و منافع آن است. اما چون ایران چنین نیست، نیازی به مبارزه قهرآمیز و مخفی وجود ندارد و هرگونه اصلاح و انقلابی را می‌توان از طریق رژیم و شخص شاه به طور علنی تعقیب کرد. می‌نویسد:

«در ایران "طبقه حاکمه" وجود ندارد و بنابراین همه طبقات با حفظ شکل سیاسی و رژیم موجود می‌توانند تغییرات اساسی و عمیق اجتماعی را به نفع خود ممکن بدانند و به سرنوشت خود بدون توسل به زور و دست زدن به یک کار تند انقلابی امیدوار باشند... این است که به عقیده من در جامعه ایران که رژیم وابسته به طبقه حاکمه نیست طبقات محروم می‌توانند در چهارچوب سیاسی موجود به از میان بردن تبعیضات طبقاتی و تحقق ایدآل‌های طبقاتی و اجتماعی خود امیدوار باشند و بی توسل به کار تند و انقلاب، رسیدن به هدف‌های تند و آمال انقلابی خود را ممکن بدانند و این تجربه بزرگ و بزرگترین نتیجه عمیقی است که از تحولات پنج سال اخیر ایران می‌توان به دست آورد... اکنون رژیم سیاسی ایران و در رأس آن شخص اعلیحضرت همایونی تصمیم قطعی دارند که بیش از پیش تا هر جا که موقعیت و امکانات اجازه می‌دهد به هر قیمتی و در هر زمینه‌ای به تحولات عینی و ریشه‌ای اجتماعی دست زنند. به طوری که دگرگونی واقعی و محسوس همه اشکال نامطلوب جامعه در برابر هر چشمی نمودار گردد و مسلم می‌دانم که استعداد پذیرش هر طرح نو و انقلابی در اصلاح اوضاع به حد بسیار زیادی فراهم آمده است... رسیدن به هدف‌های انقلابی را در شرایط

کنونی ایران با حفظ شکل سیاسی موجود بدون دست زدن به کارهای انقلابی ممکن و معقول می‌دانم و آن را هر لحظه آشکارتر می‌یابم.^{۸۹}

شریعتی می‌نویسد که با رهبری شاه می‌توان اهداف انقلابی و اصلاحات بنیادین را تعقیب کرد و نیازی به مبارزه مخفی و مسلحانه نیست. ساواک سخنان او را باور کرده بود و به او کمک کردند تا در حسینیه ارشاد آزادانه سخنرانی کند و اهدافش را پی گیرد. اگر باور نکرده بودند، فقط و فقط کافی بود تا این نامه ۴۰ صفحه‌ای شریعتی را منتشر سازند، تا او به کلی در آن سیاق اجتماعی نابود و محو شود. این تحلیل برخلاف تحلیل همه نیروهای سیاسی موجود بود که پیش از این گزارشی از آرای آنها بیان کردیم. شریعتی در این زمان در اوج قرار داشت و با این همه، حنیف نژاد بدون این که از روابط او با ساواک آگاه باشد، کل فعالیت‌های او در حسینیه ارشاد را "فعالیت‌های ذهنی" که نسل جوان را از مبارزه مسلحانه دور می‌سازد، به شمار می‌آورد.^{۹۰}

ساواک وقتی متوجه شد که شریعتی فقط و فقط روحانیت غیر مبارزه را می‌کوبد، از روحانیون انقلابی و مبارز دفاع می‌کند و با آنان در ارتباط است، اسلام انقلابی اش هم نه تنها آغشته به مارکسیسم است، بلکه از گروه‌های چریکی مارکسیست-لنینیستی دفاع می‌کند، حسینیه ارشاد را تعطیل کرد و شریعتی را در ۵ مهر ۱۳۵۲ بازداشت کرد و پس از ۱۸ ماه در شب عید ۱۳۵۴ او را آزاد کرد.

علی شریعتی در بازجویی‌های دوران بازداشت هم دائماً بر این نکته پای می‌فشرد که من با ساواک در ارتباط بوده‌ام، با "دکتر پرویز ثابتی" دیدار داشته‌ام، با دو قطب متضاد مارکسیسم و روحانیت ارتجاعی مبارزه می‌کردم، رژیم پشتیبان فعالیت‌های من بود، و مرا اشتباهی بازداشت کرده‌اند. در

اولین بازجویی دوباره نوشت که شاه با اصلاحات ارضی به کلی فتودالیسم را نابود کرد و "بورژوازی مترقی و سرمایه داری و صنعت و علم" در ایران رشد کرد. شاه رهبر این "انقلاب طبقاتی و اجتماعی بود" که با "نهضت نوین اسلامی" من سازگار است.^{۹۱}

در بازجویی‌های بعدی هم "رنسانس اسلامی" خود را پیروی از فرمایش اعلیحضرت قلمداد می‌کرد. به آنان یادآوری می‌کرد که شاه گفته است: «پشتوانه تحول اجتماعی ما اسلام نخستین است منتهی آن اسلامی که هزار و چهارصد سال پیش حضرت محمد آورده است نه آنچه را بعدها بدان افزوده و برای خود دکان کرده‌اند.» سپس تأکید می‌کرد که همه هدف من عمل به همین سخن اعلیحضرت بوده است.^{۹۲}

در بازجویی‌های بعدی هم همین نکات را تکرار کرد. او نوشت:

«وقتی شخص شاهنشاه در کنگره بزرگداشت دهه انقلاب به عنوان ایمان صریح شخصی خویش اعلام می‌فرمایند که "پشتوانه انقلاب ما اسلام است، اما اسلام نخستین، اسلامی که حضرت محمد آورد، نه آنچه بعدها بدان افزودند و برای خود ارتجاع دکان درست کرد!" من برایم مثل آفتاب روشن بود که برنامه کار من امروز پیش از هر زمان هماهنگ شرایط عینی و انقلابی ایران پیش می‌رود و از طرف مسئولان تقویت و تأیید خواهد شد چنان که شد. انقلاب اجتماعی ایران، نه خواست اسلام و مذهب ازمیان برود و نه خواست ارتجاع مذهبی را تحمل کند، بلکه اسلام پاک اولیه را که با این انقلاب مجال تقویت می‌یابد بپذیرد.»^{۹۳}

شریعتی می‌گفت کاری که کرده دقیقاً با پروژه شاه هماهنگ بوده است. می‌گفت که گروه‌های چریکی چون سازمان مجاهدین خلق مرا "سوپاپ اطمینان [رژیم]

می خواندند".^{۹۴}

اما کاری که شریعتی در حسینه ارشاد انجام داد، چیز دیگری بود. این رویکرد و مواضع نه تنها هیچ انعکاسی در سخنان او نداشت، بلکه درست معکوس آن عمل می‌کرد. دائماً انقلاب را تئوریزه می‌کرد و "اسلام انقلابی" می‌ساخت که ضد رژیم موجود بود.

حمله مسلحانه اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ انجام شد. مهدی اسحاقی و محمدرحیم سماعتی، دو چریکی بودند که در اول اسفند در درگیری کشته شدند. علی‌اکبر صفایی فراهانی، احمد فرهودی، محمدعلی محدث قندچی، ناصر سیف دلیل صفایی، هادی بنده خدا لنگرودی، شعاع‌الدین مشیدی، اسکندر رحیمی، غفور حسن‌پور اصیل، محمدهادی فاضلی، عباس دانش بهزادی، هوشنگ نیری، جلیل انفرادی و اسماعیل معینی عراقی در ۲۶ اسفند تیرباران شدند.

چند ماه بعد، مناف فلکی لو رفته و بازداشت شد. او قرار خود با مسعود احمدزاده را لو داد و به همراه آنان رفت و مسعود را در ۴ مرداد ۱۳۵۰ دستگیر کردند. کمی بعد، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده بازداشت شدند. ۶ تن از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق - مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی و غلامرضا گلوی- در ۱۱ اسفند سال ۱۳۵۰ تیرباران شدند. در ۱۳ اسفند هم ۴ تن دیگر- بهمن آژنگ، سعید آریان، عبدالکریم حاجیان سه‌پله و مهدی سوالونی- تیرباران شدند.

در فضای پس از سیاهکل و چند روز قبل از اعدام ۱۰ تن از اعضای چریک‌های فدایی خلق، به گزارش ساواک، علی شریعتی سخنرانی "شهادت" را در ۶ اسفند ۱۳۵۰ در حسینه ارشاد- در حضور ۲ هزار نفر- ایراد کرد.^{۹۵}

او در این سخنرانی بارها و بارها از "انقلاب" و "انقلاب اسلامی" سخن گفت. تحلیلی طبقاتی از مکاتب عرضه کرد و گفت این که رهبران یک مکتب به کدام طبقه اجتماعی تعلق داشته باشند، ملاک بسیار مهمی است. همه پیامبران ادیان ابراهیمی از میان "محرومترین قشرهای اجتماعی" ظهور کرده و تعدادی از آنان "کارگران حرفه‌ای بسیار ساده و گرسنه بودند".^{۹۶} پیامبر اسلام نماد برده‌ها، تحقیرشدگان، محرومان و آخرین چوپان مبعوث بود. «پس از این که مرحله فردسازی اش تمام می‌شود، آغاز جهاد می‌کند، و در مدت ۱۰ سال بیش از ۶۵ جنگ دارد، یعنی هر ۵۰ روز یک نبرد و یک کوشش نظامی.»^{۹۷}

شریعتی همه مفاهیم متعلق به دوران مدرن را به اجتماعات



ساده قبیله‌گی جزیره العرب برده - مثلاً می‌گوید "سرمایه داری"

همان "کنز" قرآنی است که ابوذر با آن مبارزه می‌کرد- و از "انقلاب اسلامی پیامبر" سخن گفته و این که مطابق "قانون" همه انقلاب‌های عصر حاضر، "انقلاب فرزندان صدیق خودش را می‌خورد"^{۹۸}، همین سرنوشت را برای انقلاب پیامبر در نظر گرفته که ابوذرها را در تبعید کشت و علی را خانه نشین کرد و کشت و دیگران را.

کار جالب شریعتی برای تحلیل عمل چریک‌هایی که از سیاهکل به این طرف کشته شده‌اند، این است که شعر "نادر یا اسکندر" اخوان را می‌خواند. نه تنها وضعیت موجود را، همان وضعیت قلمداد می‌کند، بلکه وضعیت دوران امام حسین را همانگونه به شمار می‌آورد. می‌گوید دوران انقلاب پیامبر و علی و حسن، دوران جهاد بود. اما در شرایطی مشابه وضعیتی که اخوان در "نادر یا اسکندر" گزارش و توصیف کرده، "چه باید کرد؟". چون دوران فتح و غنیمت نیست، دوران "شکنجه و زندان و جانبازی" است.^{۹۹} در چنین شرایطی، حجب‌بن‌عدی‌ها "تئوری مسالمت" و "مبارزه بی‌خطر" را نمی‌پذیرند. پس از صلح امام حسن "پایه یک تشکیلات مخفی را می‌گذارد و به اصطلاح مبارزه را به زیر زمین می‌برد و نهضت مقاومت مخفی یا سازمان انقلابی علیه رژیم غالب را عنوان می‌کند"، چون «دوره اختناق و دیکتاتوری سیاه» است. ولی این مبارزان "دستگیر می‌شوند... و دست جمعی، سر بریده می‌شوند."^{۱۰۰} دوران "قتل عام بی‌رحمانه چهره‌های بی‌تاب شورش نسل جوان... و مرگ... در زیر شکنجه" است. اما حکومت اموی هم می‌فهمد که در زیر این "خاکستر سیاه شکست، در پس این امنیت هولناک سرخ، خطر مشتعل است و بی‌تاب انفجار". «هیچ امنیتی را- سیاه یا سرخ- با قتل عام‌های ابدی نیز، لحظه‌ای نمی‌توان نگاه داشت. در دریایی از خون، در قبرستانی از مرگ، نیز نمی‌توان دمی آرام

بود.^{۱۰۱}

شریعتی به عرفان، فلسفه، فقه، روشنفکران خودفروخته و روحانیت وابسته می‌تازد و می‌پرسد آیا در این شرایط امام حسین باید "قیام مسلحانه" بکند؟ پاسخ می‌دهد که وظیفه حتمی امام و اصل این است که «قیام مسلحانه سیاسی بکند و جاهلیت مقتدر حاکم را به نیروی انقلاب و قیام بردارد و حق را احیا کند و زمام مردم را به دست بگیرد.»^{۱۰۲}

اما در وضعیت انقلابی قرار نداریم. اختناق مطلق، "عجز مطلق"، "ضعف مطلق" و "سیاهی و سکوت" است که مهدی اخوان تصویر کرده و بسیاری از مبارزان هم خود را به حکومت فروخته‌اند. «شلاق‌ها دوباره بر گرده‌ها فرود می‌آید... اندیشه به زندان دیرین خفقان و سکوت افکنده می‌شود، و توده‌ها، تسلیم و آزادگان، اسیر و روبهان، گرمپوی و گرگان سیر و زبان‌ها، یا فروخته به زر، یا فرو بسته به زور، و یا بریده به تیغ... و "دارها برچیده خون‌ها شسته‌اند" و موج‌های انقلاب و فریادهای اعتراض و شعله‌های عصیان فرو مرده‌اند و همه جوش‌ها فرو شسته‌اند و "بر مزارآباد شهیدان" و "قبرستان سرد و ساکت زندگان"، شب سیاه هراس و خفقان سایه افکنده و بر ویرانه‌های ایمان و امید مسلمانان، "وای جغدی هم نمی‌آید به گوش."^{۱۰۳} . چندین بار تکرار می‌کند که "شرمگین ما بی شرف‌ها مانده ایم".

در این شرایط، فرد مبارز «جز مرگ سلاخی ندارد... مجاهد با قربانی کردن خویش، در آستانه معبد آزادی و محراب عشق پیروز می‌شود.»^{۱۰۴} . شهید از طریق شهادت، کاخی را بدنام ساخته و روحی تازه در جامعه می‌دمد و مهر بطلان بر چهره حکومت خودکامه می‌زند. شهادت نافی جهاد و انقلاب پیروزمند نیست، اما وقتی شرایط آماده نیست، با شهادت باید زمینه سازی کرد. مجاهد آگاهانه شهادت را

انتخاب می‌کند تا «در اندام مرده یک نسل خون تازه حیات و جهاد تزریق کند... او جز مردن و جز انتخاب مرگ سرخ خویش، سلاحی و چاره‌ای ندارد.»^{۱۰۵} . او با مرگ خویش- در شرایطی که همه امکانات مبارزه را رژیم گرفته است- حیات یک ملت را تضمین می‌کند. او سخنان خود را با این کلمات مشهور پایان می‌بخشد:

«شهادت دعوتی است به همه عصرها، و همه نسل‌ها،
که: اگر می‌توانی بمیران! و اگر نمی‌توانی بمیر.»^{۱۰۶}

بعد از اعدام ۱۰ تن از اعضای چریکهای فدایی خلق، علی شریعتی سخنرانی "پس از شهادت" را برای آنان در مسجد نارمک ایراد می‌کند. "دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار شریعتی" نوشته است: «این بخش که عیناً از روی نوار سخنرانی معلم شهید، در اسفند ۱۳۵۰، در مسجد جامع نارمک، پیاده شده، قبلاً در کتاب شهادت آمده است. در این سخنرانی، وی که عمیقاً تحت تأثیر شهادت ۱۰ رزمنده دلاور خلق به ویژه مسعود و مجید احمدزاده- که وی آنها را از نزدیک می‌شناخت- می‌باشد. "زینب وار" پیام خون و شهادت شهیدان را به سوی مردم مشتاق و دردمند می‌آورد و آنان را به خودآگاهی و قیام می‌خواند.»^{۱۰۷}

در گزارش ساواک از این سخنرانی و پیامد آن آمده است: «پس از اتمام سخنرانی شریعتی هنگام خروج ناگهان چراغ‌ها خاموش شد و عده‌ای که حدود دویست نفر و تیپ جوان بودند شعار می‌دادند زنده باد خمینی. خمینی پیروز است. ما به شهدا ملحق می‌شویم. رفقای ما در زندان هستند و این عمل باعث اضطراب افراد حاضر در مسجد شده بود و این وضع مدتی ادامه یافت تا این که با دخالت مأمورین پلیس و مردم خاتمه یافت و حدود ساعت ۲۲ جمعیت متفرق شد.»^{۱۰۸}



محمد جواد تندگویان (متولد ۲۴ خرداد ۱۳۲۹ - وزیر نفت دولت رجایی که در آبان ۱۳۵۹ توسط ارتش صدام اسیر شد و در اسارت درگذشت)، یکی از شاگردان شریعتی بود. او هم زندانی سیاسی - از ۱۳ آبان ۵۲ تا ۱۳ آبان ۵۳ - بود. در بازجویی‌های ۱۵ فروردین ۱۳۵۳ ساواک از او، می‌نویسد که علی شریعتی، مسعود و مجید احمدزاده را "قهرمان افسانه ای" به شمار می‌آورد.^{۱۹}

او برای یاد "قهرمانان افسانه ای" اش، قاطعانه در همان آغاز، تکلیف همگان را روشن کرد و گفت:

«خواهران، برادران! اکنون شهیدان مرده‌اند، و ما مرده‌ها زنده هستیم، شهیدان سخنشان را گفتند، و ما کرها مخاطبشان هستیم، آن‌ها گستاخی آن را داشتند که- وقتی نمی‌توانستند زنده بمانند- مرگ را انتخاب کردند، رفتند، و ما بی‌شرمان ماندیم... امروز شهیدان پیام خویش را با خون خود گذاشتند و روی در روی ما بر روی زمین نشستند، تا نشستگان تاریخ را به قیام بخوانند.»^{۱۱۰}

گفت رژیم‌های حاکم که همه اندیشه‌ها را ابزار طبقه حاکم می‌سازند، با جلادانشان شهید می‌کنند. شریعتی با سخنان آتشین خود آمده بود تا هیزیم‌های خشک را آتش بزند. گفت: "هر انقلابی دو چهره دارد: چهره اول: "خون"، چهره دوم: "پیام"^{۱۱۱} شهدا در شرایطی که وضعیت پیروزی انقلاب مهیا نیست، با خون خود رژیم را رسوا کردند. شهید قلب اندام‌های مرده جامعه است که با خون خویش به آن حیات تازه می‌بخشد. در "شهر جنایت"، دینداران به نام دین و بی‌دین‌ها به نام آزادی، باید به پا خیزند و مبارزه کنند. همه باید انتخاب کنند: «که در نبرد همیشه تاریخ و همیشه زمان و همه جای زمین- که همه صحنه‌ها کربلاست، و همه ماه‌ها محرم و همه روزها عاشورا- باید انتخاب کند، یا خون را، یا پیام را...»^{۱۱۲} پس از شهادت: "آن‌ها که رفتند، کاری حسینی کردند، و آن‌ها که ماندند، باید کاری زینبی کنند، وگرنه یزیدی اند!"^{۱۱۳}

روشن بود که واکنش حاضران به این سخنان چه خواهد بود. در همین فضا اعضای سازمان مجاهدین خلق قصد داشتند دست به عملیات بزنند. فروشنده سلاح، یک زندانی توده‌ای بریده همکار ساواک بود که آن‌ها را به ساواک لو

داد. ساواک ماه‌ها همه آن‌ها را شناسایی کرد و ضربه شهریور را بر آنان وارد آورد و در طی چند مرحله اکثریت آن‌ها را بازداشت کرد.

مهندس عبدالعلی بازرگان "شرکت مهندسی سمرقند" را تأسیس کرده بود. او در این شرکت افرادی چون مهندس میر حسین موسوی، محمد علی نجفی (سازنده فیلم سربداران)، حسن آلادپوش، ... را به همکاری دعوت کرده و با آن‌ها کار می‌کرد. این دفتر به محل پاتوق علی شریعتی تبدیل شده بود. چه زمانی که در مشهد بود و به تهران می‌آمد، چه زمانی که در تهران مستقر شده بود.

اولین گروه از اعضای سازمان مجاهدین خلق (محمد بازرگانی، علی باکری، ناصر صادق و علی میهن دوست) در ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ تیرباران شدند. صبح زود بعد مهندس مهدی بازرگان و عبدالعلی بازرگان برای عرض تسلیت و ابراز همدردی به منزل حاج صادق می‌روند تا اعدام فرزندش را به او تسلیت بگویند. عبدالعلی بازرگان ساعت ۸ صبح به دفتر خود باز می‌گردد. در طبقه همکف شریعتی را می‌بیند که با دفتر بسته آنها مواجه شده و در حال رفتن است. شریعتی، بازرگان را ناراحت می‌بیند. می‌پرسد چه شده است؟ آیا اتفاقی- برای مهدی بازرگان- افتاده است؟ بازرگان خبر اعدام مجاهدین را به شریعتی می‌دهد. با هم به دفتر می‌روند. شریعتی می‌نشیند و ساعت‌ها فقط و فقط گریه می‌کند و ۳۰ الی ۴۰ سیگار می‌کشد. رفته رفته مهندس موسوی، نجفی، حسن آلادپوش، حمید نقره کار و هندی هم به دفتر آمده و همه متأثر می‌شوند.

دومین گروه از اعضای سازمان مجاهدین خلق (محمد حنیف نژاد، علی اصغر بدیع زادگان، محمد عسگری زاده، عبدالرسول مشکین فام) در ۴ خرداد ۱۳۵۱ تیرباران شدند. روز بعد- ۵

خرداد ۵۱- علی شریعتی در حسینیه ارشاد سخنرانی (درس‌های اسلام شناسی) داشت. جلسه دوازدهم و سیزدهم را به مارکسیسم اختصاص داده بود. اما در این شرایط، نه تنها نمی‌توانست به درس خود ادامه دهد، بلکه به کل حرکت فکری و نظری خود هم شک کرده بود. ابتدأ به دو سند ساواک در این مورد بنگریم:

به گزارش ساواک، شریعتی در آغاز گفت: «من نمی‌خواهم راجع به موضوع بحث ما که در برنامه گنجانده شده صحبت کنم و امیدوارم هیچ مسائلی ما را از هم جدا نکند و تا آخرین هدف با هم باشیم... [در اواسط سخنرانی] یکی از خانم‌های حاضر با صدای بلند گفت امروز روزی است که باید قیام کرد. حضار کف زدند و صدا قطع شد و همه منتظر بودند که شاید دوباره کسی صحبت بکند اما خبری نشد... افراد شرکت کننده عده کثیری بودند به طوری که تمام صندلی‌های قسمت مردانه و زنانه اشغال شده بود و حتی عده‌ای در زیر زمین حسینیه جمع شده بودند.»^{۱۱۳}

ساواک یک زندانی آشنا با آثار شریعتی- به نام احمد رضا کریمی- را در دوران بازداشت با او در یک سلول کرده بود. سپس از او می‌خواهند که گزارشی درباره افکار و اقدامات شریعتی برای آنان بنویسد. در بخشی از این گزارش می‌گوید که شریعتی دقیقاً همان افکار سازمان مجاهدین خلق را بیان می‌کرد. برای تثبیت مدعا، می‌نویسد:

«بعد از آن که حنیف نژاد و چهار تن دیگر از افراد سازمان به اصطلاح مجاهدین اعدام شدند شخصی به نام فروزان که قاری ارشاد بود، در حالی که کروات سیاه پوشیده بود، آیاتی در مورد شهیدان قرائت کرد و به خصوص در ابتدأ این آیه را خواند: "وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ... الخ". قبل از قرائت قرآن یکی از کارکنان ارشاد به

نام صبحدل در اعلام صلوات گفت: "به روان پاک مجاهدین اسلام صلوات بفرستید". البته باید تذکر دهم که روزی که در موردش سخن می‌گوئیم، فردای اعدام افراد مذکور بود. شریعتی هم آن روز درس نداد و یک سخنرانی کرد که خودش تغییر برنامه را چنین اعلام نمود که: "من تحت تأثیر یک حادثه متوجه مسئله‌ای شدم و آن این که ما باید بنشینیم و بیاندیشیم که آیا راهی را که انتخاب کرده ایم صحیح است و ما را از کار اصلی باز نمی‌دارد یا مانعی است براین کار اصلی و عمل اساسی" این توصیه برای تفکر و اندیشیدن و غافل نماندن از کار اصلی، خطاب به همه مستمعین بود. خودش همان وقت گفت: من دیروز ناگهان به این فکر افتادم". دیروز یعنی روزی که خبر اعدام منتشر شد. حال باید از خود پرسیم که کار اصلی و عمل اساسی تر چیست؟!^{۱۱۴}

فردی از ساواک که این نوشته را به مقام مافوق خود در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۳ ارسال کرده، می‌نویسد: "بسیاری از نتیجه گیری‌های کریمی در مورد شریعتی صحیح به نظر می‌رسد". مقام مافوق هم می‌نویسد: «تحلیل کریمی بسیار صحیح است شخصاً نیز در مطالعه آثار شریعتی به این نتایج رسیده‌ام منتهی فعلاً مدعی است تغییر جهت داده کارهای بعدی مسئله را روشن خواهد کرد».^{۱۱۵}

روز بعد از اعدام‌ها، شریعتی می‌بایست به نحوی چند هزار دانشجوی خود را توجیه کند که آیا ادامه همان روش درست است یا باید به روش مجاهدین خلق عمل کرد. او به آن‌ها می‌گوید که معمولاً تخصص، حساسیت به یک مسأله و خود را برتر از دیگران دیدن ممکن است آدمی را به روزمرگی بکشاند. باید همیشه از نو حرکتان را ارزیابی کنیم که به راه درستی رفته ایم یا باید در راهمان تجدید نظر کنیم. می‌گوید بحث‌های روشنفکرانه نظری فاقد ارزش اند، مگر آن



که برای مردم مفید باشند و به عمل بینجامند. "ملاک صحت و سقم" هر فکری، عمل است. می‌افزاید: «تاریخ بسیار یاد دارد از کسانی که ناگهان بر خود شوریده‌اند و انسان بزرگی شده‌اند که توانسته‌اند بر زمان برشورند و تکانی در تاریخ ایجاد کنند.»^{۱۱۶} می‌گوید راه فکری ای که تاکنون طی کرده ایم، ممکن است ما را از عمل باز بدارد و منصرف کند. در حالی که عمل اجتماعی نه تنها ملاک روشنفکری است، بلکه ملاک حقانیت و بطلان کلیه مکاتب و ادیان است.^{۱۱۷} اسلام

نقشه یک ساختمان است که باید ساخته شود و امام نمونه عینی این نقشه است. روشنفکر باید مکتبی را انتخاب کند که مقدمه عمل (تاریخ سازی، انقلاب اجتماعی، تمدن سازی، و...) باشد و "نمونه انسانی" هم برای ادعایش داشته باشد. ابوذر دشمن سرمایه داری که در برابر کاخ عثمان و معاویه می ایستد و تبعید می شود. «یکی کشته می شود و یکی به عنوان قاتل می ماند...بهترین پرورده های دست اول اسلام قربانی شدند.»^{۱۱۸} آن چه همه ما را دور هم جمع می کند، دشمن مشترک، درد مشترک و هدف مشترک است. ما به اسلام انسان سازی تکیه می کنیم که «انسان های بزرگی ساخته که به انسان بودنشان هر انسانی، اگر حر باشد و آگاه، چه مذهبی و چه غیر مذهبی، معترف است.»^{۱۱۹} اسلام از طریق شخصیت های بزرگ در حال زنده کردن "جنازه های پوسیده و مرده اکنون" است و "دمیدن صور اسرافیل انسانی در قبرستان منجمد و ساکت زمان" است و برشوریدن یک انقلاب انسانی از طریق روشنفکران است. "زهد انقلابی" چنان افرادی را «به یک اقلیم مستقل، یک قله کوه مغرور در برابر همه تندبادهای حوادث تبدیل می کند.»^{۱۲۰}

همه حاضران می دانستند که شریعتی دارد درباره اعدام شدگان روز گذشته حرف می زند. در اینجا بود که زنی برخاست و فریاد زد که "امروز دیگر روزی است که ما باید قیام بکنیم و روزی نیست که ساکت بنشینیم". همه حاضران به شدت با کف زدن سخن او را تأیید کردند. شریعتی زیرکانه به مقایسه شاعران با مجاهدین پرداخت و گفت: «دعبل را نگاه کنید: می گوید پنجاه سال است که من "دار"م را بر روی پشتم حمل می کنم. این شاعرش است، مجاهدش همانند.»^{۱۲۱} ما نیازمند این گونه انسان ها هستیم که سرمایه جهادها و شهادت ها را ادامه داده و آتش خدایی "در این

خشکسال" در "این انبوه هیزم خشک" در اندازند.

در ۱۶ شهریور ۱۳۵۱، مهدی رضایی، ۲۰ ساله، اعدام شد.^{۱۳۲}

پنج روز بعد- در ۲۱ شهریور ۵۱- شریعتی در حسینه ارشاد سخنرانی داشت. به گزارش ساواک، «تعداد حضار حدود ۱۲۰۰ نفر می‌شد... در آن روز از میان شرکت کنندگان می‌خواستند اعلامیه پخش کنند ولی اعلامیه‌ها به دست پلیس افتاد و از توزیع آن جلوگیری شد.»^{۱۳۳} شریعتی دوباره به صحرای کربلا زد و گفت که از سخنرانی شهادت نکاتی باقی مانده که امشب طرح می‌کنم. در تحلیل حرکت انقلابی شیعه و علی و حسین و شهادتشان گفت که این‌ها نماینده چپ در برابر راست بودند. طبقه محرومان در برابر طبقه استثمارگر حاکم بودند. شیعه همیشه به زندان رفته و به زنجیر کشیده شده است. حکام همیشه شیعیان را قتل عام کرده‌اند. شیعیان به دنیا فریاد می‌زنند که "تمامی رهبران را این‌ها کشتند، حرها و ابوذرها و عمارها را اینان نابود کردند" و "بساط سلطنت گسترانده‌اند". "همه عدالتخواهان و پاکان را قتل عام کردند". به شرح تک تک مفاهیم تشیع پرداخت و تفسیری انقلابی و مطابق تشکیلات چریکی از آن‌ها ارائه کرد. گفت: «تقیه به معنای رازداری مجاهدی است که به صورت تشکیلات مخفی، علیه دستگاه مبارزه می‌کند، و اگر یک کلمه و یک راز از دهانش بیرون بیفتد- حتی سخن حق- زندگی گروهی را نابود کرده است.»^{۱۳۴} گفت تشکیلات مخفی و مبارزه به پول احتیاج دارد و خمس برای "تشکیلات ضد حکومتی" است. گفت که "ساختن هر حسینه‌ای ضربه‌ای است بر پیکر حکومت". تقلید همان اطاعت بی چون و چرا از رهبری در تشکیلات مبارزه مخفی است. شیعه جز شهادت سرمایه و سلاحی ندارد. پایان بخش این انقلابی سازی و ترویج شهادت، این سخنان بود: «محمدی را قبول دارم که رسالتش در عاشورا تجلی می‌یابد.

نبوتی را می‌پذیرم، که پیامش را در عاشورا کمال می‌بخشد. قرآنم، قرآنی است که به کربلا وصل می‌شود. ابراهیم، ابرهیمی است که به حسین می‌پیوندند، و اسماعیل، اسماعیلی است که به پسر حسین می‌رسد، من بی حسین، هیچ کسی را، و هیچ چیزی را نمی‌پذیرم.»^{۱۲۵}

در آن سیاق و زمینه تاریخی، این سخنان توسط شنوندگان چگونه معنا می‌شد؟ جوانانی که برای شنیدن سخنان شریعتی به حسینیه ارشاد می‌رفتند برای چه می‌رفتند، و شریعتی چه می‌گوید و برای چه می‌گوید؟

شریعتی پس از آزادی از زندان هم به حمایت از مبارزه مسلحانه گروه‌های چریکی مارکسیستی-لنینیستی ادامه داد. او مقاله "خودسازی انقلابی" را "در تابستان سال ۱۳۵۵ برای جمعی از برادران مجاهدش نوشت".^{۱۲۶}

رهبری موجود سازمان مجاهدین خلق که در سال ۱۳۵۲ از اسلام به مارکسیسم-لنینیسم تغییر ایدئولوژی داده و قصد داشت آن را اعلام کند، با مقاومت افرادی چون شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، و... روبرو شد. این دو را رهبران کمونیست شده (مارکسیست-لنینیست)، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ ترور کردند که شریف واقفی کشته شد و صمدیه لباف زخمی و بازداشت شد. در اثر افشاگری‌های ساواک از طریق بازداشت‌شدگان، رهبری سازمان در شهریور ۱۳۵۴ بیانیه رسمی تغییر ایدئولوژی را منتشر کرد. از این جهت، معلوم نیست که علی شریعتی "خودسازی انقلابی" را برای کدام مجاهدین نوشته است.

تغییر ایدئولوژی سازمان، و کشتن مجاهدین مسلمان توسط تیم تقی شهرام، شکاف عمیقی میان نیروهای مسلمان و چپ در بیرون و زندان‌ها ایجاد کرد. مذهبی‌ها احساس خیانت می‌کردند که نه تنها کمونیست‌ها مجاهدین مسلمان را

کشته‌اند، بلکه سازمان آنان را هم مصادره کرده‌اند. علی شریعتی در نامه‌ای در نیمه دوم ۱۳۵۵ به شدت به این عمل تاخت و مارکسیست‌ها را به ۶۰ سال خیانت و خنجرزدن از پشت سر متهم کرد.^{۱۲۷}

اما "قصه حسن و محبوبه"، شما دو تن شهید شاهد" را علی شریعتی قطعاً برای حسن آلاپوش و محبوبه متحدین نوشت. موسسه نشر آثار شریعتی در زیر آن می‌نویسد: «این متن که از روی نوار استخراج شده است در سوگ حسن آلاپوش و همسرش محبوبه متحدین خوانده شده است. تاریخ تقریبی: اسفند ۵۵- فروردین ۵۶»^{۱۲۸}

کاظم متحدین، پدر محبوبه متحدین، سخنانی‌های علی شریعتی را طی هفته از نوار پیاده و تایپ می‌کرد و تکثیر می‌کردند و به دانشجویان می‌دادند و بدین ترتیب آن‌ها توزیع می‌شد. حسن آلاپوش، از عبدالعلی بازرگان می‌خواهد تا محبوبه متحدین را از پدرش برای او خواستگاری کند. آن دو به دو خانواده به شدت مذهبی تعلق داشتند و با یکدیگر ازدواج کرده بودند. حسن آلاپوش سال‌ها عضو انجمن حجتیه و مدرسه علوی بود. فردی عملیاتی بود، اما چندان به کارهای نظری علاقمند نبود. در سال ۱۳۵۲ از طریق برادرش عضو سازمان مجاهدین خلق شد.

حسن و محبوبه که با شریعتی دوستی نزدیک داشتند، کمونیست شده بودند. عبدالعلی بازرگان تعریف می‌کند که در همین دوران حسن آلاپوش را دیده و به شدت به او نسبت به کشتن شریف واقفی و مصادره سازمان و سلاح‌هایش اعتراض می‌کند. اما آلاپوش که به خیالش انشعاب شریف واقفی موجب دو دستگی سازمان می‌شد، از عملکرد سازمان به شدت دفاع کرده و آن را با مقایسه با آنچه پس از مرگ مائو در چین اتفاق افتاده بود توجیه می‌کرد.

حسن آلاپوش در ۱۴ شهریور ۱۳۵۵ و محبوبه متحدین در نیمه دوم بهمن ۱۳۵۵ کشته شدند. پس از کشته شدن آلاپوش توسط ساواک، در همان مدت باقی مانده کوتاه، محبوبه متحدین همسر تقی شهرام شد. برخی گفته‌اند که شریعتی از جریان کمونیست شدن آنان اطلاعی نداشت، وگرنه آن متن عجیب را برای این دو نمی‌نوشت. شریعتی در آن متن حسن آلاپوش را به حضرت علی امروز و محبوبه متحدین را به زینب و فاطمه امروز تبدیل می‌سازد.

اطلاع یا عدم اطلاع شریعتی از تغییر ایدئولوژی آن دو محل نزاع این نوشتار نیست. محل نزاع، دفاع شریعتی از مبارزه مسلحانه چریکی و کشته شدگان در این راه است. این قصه، قصه شریعتی و روحانیت و حکومت و شاگردان چریک اش است. شریعتی معلمی است که در برابر ملای روستا ظاهر می‌شود و حسن و محبوبه اسلام انقلابی علی و حسین و فاطمه و زینب را محقق می‌سازند.^{۱۲۹}

احمد شاملو و مبارزه مسلحانه

احمد شاملو (۳ آذر ۱۳۰۴ - ۲ مرداد ۱۳۷۹) تأکید می‌کرد که شعرهایش سیاسی نیست^{۳۰}، اما نه تنها برای اعدام شدگان شاخه نظامی حزب توده شعر گفت، بلکه برای کشته شدگان چریک‌هایی فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق هم شعر می‌سرود. شاملو "درباره مجموعه [صوتی] کاشفان فروتن شوکران" می‌گوید:

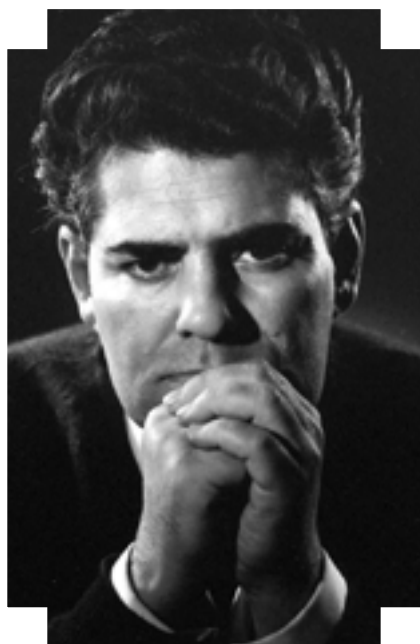
«اشعار این مجموعه در سال‌های مختلفی سروده شده اما در موضوعی واحد: "اعدام مبارزان و انقلابیان وطن". مناسبی برخی از این اشعار در خاطرم مانده است، از آن جمله یکی از شبانه‌های سال ۱۳۵۰، که اگر اشتباه نکنم انگیزه آن اعدام یک جای گروهی چند نفری بود. و نیز ممکن است مناسبی‌های پاره‌ی از اشعار جا به جا شده باشد. بعضی از این اشعار، هم زمان وقوع حادثه نوشته شده است و پاره‌ی مدتها و گاه سال‌ها بعد؛ چنان که فی‌المثل سال‌ها گذشت تا توانستم در شهادت خسرو روزبه چیزی بنویسم.» شاملو شعر "**شبانه**" را در ۲۶ اسفند ۱۳۵۰ برای اعدام "گروه جنگل" (سیاهکل) در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ یا اعدام رهبران چریک‌های فدایی خلق در اسفند ۱۳۵۰ سروده است: "به هنگامی که

هر سپیده/ به صدای هم‌آوازِ دوازده گلوله/سوراخ/می شود؟".
شعر "ضیافت" را در بهار ۱۳۵۰ برای "حماسه جنگل‌های
سیاهکل" سروده است.

شعر "میلاد آن که عاشقانه بر خاک مُرد" در ۱۳۵۲ در
شهادتِ احمد زیبَرُم در پس‌کوچه‌های نازی‌آباد - یکی از
چریک‌های فدایی خلق سروده شد. "سرود ابراهیم در آتش"
در سال ۱۳۵۲ "در اعدام مهدی رضایی در میدانِ تیرِ چیتگر"
سروده شده است. شاملو "شکاف" را در سال ۱۳۵۴ برای اعدام
خسرو گل‌سرخ‌ی سرود.

شاملو در ۱۵ اسفند ۱۳۵۶ در پرینستون در شعر "هجرانی"
به یاد چیتگر- میدان تیرباران برخی از مخالفان سیاسی- و
دیلمان- که واقعه سیاهکل در آن رخ داد- افتاده و می‌گوید:
«بگذار سرزمینم را/ زیر پای خود احساس کنم/ و صدای رُپ
رُپ‌هی طبل‌های خون
را/ در چیتگر/ و نعره
بره‌های عاشق را/ در
دیلمان.»

او شعرهای دیگری
هم برای چریک‌های
اعدام شده سروده
است. در ۴ خرداد
۱۳۶۰ شاملو به همراه
۱۲ نویسنده دیگر به
مناسبت سالگرد اعدام
۵ تن از رهبران سازمان
مجاهدین خلق پیامی
به شرح زیر خطاب به
مسعود رجوی نوشت:



«مجاهد خلق مسعود رجوی: چهارم خرداد روز شهادت محمد حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع زادگان، عبدالرسول مشکین فام و محمود عسگریزاده، بنیان گذاران سازمان انقلابی مجاهدین خلق ایران است. یادآوری این روز برای مردم ما و همه مشتاقان آزادی و استقلال ایران فرصتی است در بزرگداشت خاطره همه شهدای انقلابی خلق و برای شما و همزمانتان، که فعالان راه آن مجاهدین شهید را



می‌پوئید به ویژه تجدید عهدی است با آرمان‌های مردان و زنان از خود گذشته‌ای که برای رهایی ایران بپا خاستند و با ایشار جان خویش سنگ بنای جنبشی انقلابی را بر زمین میهن ما استوار کردند. برای ما فرصتی مغتنم است که در بزرگداشت این روز تاریخی و این تجدید عهد با شما و همه هم‌زمان مجاهدتان سهیم و شریک باشیم. علی اکبر اکبری، ناصر پاکدامن، باقر پرهام، اسماعیل خویی، غلامحسین ساعدی، محمدعلی سپانلو، احمد شاملو، رویا کهربایی، عاطفه گرگین، هوشنگ گلشیری، نعمت میرزا زاده، منوچهر هزارخانی، محسن یلفانی.»

از همین گروه، غلامحسین ساعدی (۱۳۶۴-۱۳۱۴) در ۱۷ آذر ۱۳۵۷ در هفته نامه احمد شاملو نوشت: «بله، کار از کار گذشته، مبارزات انقلابی مردم حکمت پوشالی مبارزه مسالمت آمیز را برای ابد به طاق نسیان سپرده است. پیشرفت لحظه به لحظه مبارزات قهرآمیز یک سال گذشته، امروزه روز دارد شکل یک انقلاب مسلحانه را پیدا می‌کند... تا لحظه‌ای که اسلحه نیست، می‌شود با مشت خالی سراغ درفش تیز رفت ولی اگر اسلحه باشد جواب هر ضربتی را با ضربت محکم تر و قوی تر می‌شود داد... زمانی که تو را می‌کشند، برادر و خواهر و بچه تو را می‌کشند، همسایه و هموطن و هم رزم تو را می‌کشند حق نداری ساکت بنشینی، هر جلادی که از میان برود، هر جلادی را که از میان برداری، یک قدم به پیروزی نزدیک شده‌ای... ضربت زدن از هر طرف، و در رأس تمام مبارزات انقلابی، مبارزه قهرآمیز و مسلحانه. جواب "های" اگر "هوی" است، جواب اسلحه حتماً اسلحه است.»^{۱۳۱}

بدین ترتیب شاملو به روش‌های گوناگون به دنبال سرنگونی شاه بود. شعر گفتن برای جان باختگان سازمان‌های چریکی یکی از این راه‌ها بود. راه دیگر کمک به ترجمه کتاب‌هایی

بود که دیکتاتوری شاه را زیر سؤال می‌برد.

احمد کریمی حکاک یک فصل از کتاب خزان پدر سالار گارسیا مارکز را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد. احمد شاملو متن فارسی آن را به گونه‌ای دگرگون کرد که با متن انگلیسی فاصله بسیار داشت، لذا کریمی حکاک ادامه ترجمه را رها کرد. شاملو در نامه‌ی بلند ۸ اکتبر ۱۹۷۷ می‌نویسد:

«ترجمه‌ی گارسیا مارکز با تمام سرعت پیش می‌رود. این کتاب قیامت است ولی هیچ امیدی به چاپ فارسی آن در ایران ندارم... اگر نتوانستیم در ایران چاپ کنیم در این جا آن را با مقدمه‌ی مبسوطی چاپ خواهیم زد تا دستگاه سانسور ایران (که لابد الان مشغول خواندن این سطور است و پیش از رسیدن نامه به تو، رونوشتی از آن تهیه می‌کند!) از گه خوردنش پشیمان بشود. همشیره‌ای از دیکتاتور مسخره، عروس خواهم کرد که خوابش را هم ندیده باشد!»^{۱۳۲}

نخست‌وزیری / اداره حفاظت
 تلگراف کشف از پاریس به تاریخ ۵۲/۹/۱
جناب آقای امیر عباس هویدا نخست‌وزیر
 احتراماً به استحضار می‌رساند آقای احمد شاملو، نویسنده معروف و فعال امروز به‌عنوان مدیر از بیمارستان Lari Boi Siere تلفنی اطلاع دادند که مایلند قبل از این که مورد عمل جراحی نخاع قرار گیرد یکی از اعضای سفارت شاهنشاهی را ملاقات نمایند فوراً امتدعی امور کنسولی سفارت شاهنشاهی به دیدن ایشان رفت. آقای شاملو اظهار داشتند که حسب الامر آن جناب که توسط آقای دکتر صفای نخست‌وزیری به ایشان اطلاع گردید، برای عمل جراحی نخاع به پاریس آمده و در بیمارستان بستری شده‌اند که قرار است طرف امشب یا فردا صبح توسط پروفیسور Houdart مورد عمل جراحی قرار گیرد. آقای شاملو ضمن سیاسی‌گذاری از بدل توجه آن جناب تقاضا داشت نسبت به پرداخت هزینه بیمارستان دستور مقتضی صادر شود. مراتب به استحضار می‌رسد تا هر گونه دستور فرمایند از همان قرار رفتار شود.
 با احترامات فائقه، امیر شیلانی، ۱۷۲۱ - ۵۲/۹/۱

۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جناب آقای امیر شیلانی، سفیر شاهنشاهی آریامهر، پاریس
 اعطف به نامه ۱۷۲۱ - ۵۲/۹/۱ لطفاً هزینه معالجه آقای شاملو را سفارت ببرد و صورت حساب را برای نخست‌وزیری ارسال نماید. برای مشارالیه از طرف این جانب یک دسته‌گلی ارسال نمایند و احوال بررسی کنید و از جانش مر اطلاع نمایند.
 با تشکر، امیر عباس هویدا

ارزیابی انتقادی آنچه رخ داد

یکم- ساختن اسطوره امام خمینی برای نجات بخشی و رهبری

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فقط از منظر تغییر گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان مبارزه مسلحانه و سرنگونی رژیم شاه "نقطه عطف" به شمار نمی‌رود. از زاویه دیگری هم نقطه عطف به شمار می‌رود. از آن به بعد اسطوره سازی از آیت الله خمینی و تبدیل او به "امام خمینی" و رهبری مخالفان، آغاز شد و روشنفکران غیر دینی در این مورد نقش تعیین کننده‌ای بازی کردند. آنان برای اولین بار خمینی را امام نامیدند.^{۱۳۳} موعودگرایی و انتظار نجات بخش در شعرهای اخوان، فروغ فرخزاد، و... موج می‌زد. به تعبیر دیگر، رهبری کاریزماتیک خمینی رفته رفته توسط مخالفان شاه ساخته شد، نه این که او یک شبه در اوج انقلاب به رهبری آن صعود کند. البته آیت الله خمینی مرجع تقلید بود و شبکه وسیعی از بازاریان، مساجد، حسینیه‌ها و حوزه‌های دینی سراسر کشور را پشت خود داشت (سرشماری ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران، تعداد کل روحانیان در کشور را ۲۳۴۷۳ نفر اعلام کرده است). این‌ها به غیر از حمایت‌های دانشجویان و روشنفکران مذهبی

بود. هیچ کس دارای چنان شبکه اجتماعی سراسری و پایگاه اجتماعی نبود تا توان رقابت با آیت الله خمینی را در رهبری داشته باشد.

تجربه خمینی و دیگر اسطوره سازی‌ها عبرت آموز است. هیچ کس را فرانقد نسازیم. نقدناپذیران و مریدانشان در همه جا دارای یک ویژگی مشترک بوده و هستند. آنان نقد و طلب پاسخگویی را **تخریب شخصیت** قلمداد می‌سازند. به رهبران دموکراسی‌ها بنگرید که با آنها و خانواده‌هایشان چه می‌کنند. رسانه‌های آمریکا شبانه روز دونالد ترامپ و خانواده اش را به گلوله بسته‌اند. اما در فضای سیاسی ما، مدعیان رهبری و مریدانشان، اینک که فاقد قدرت هستند انتقاد را بر نمی‌تابند. این یک خطر بزرگ است که باید از آن دوری کرد. وقتی گروهی به این پرسش ساده که آیا رهبرشان زنده یا مرده است؟ و اگر زنده است کجا زندگی می‌کند؟ پاسخ نمی‌گوید، آیا می‌توان ادعای دموکراسی و آزادی خواهی آنان را باور کرد؟

از سوی دیگر، هیچ موعود و نجات دهنده‌ای وجود ندارد. زندگی جمعی سرشار از مسائل و مشکلاتی است که راه حل‌ها و رفع‌های مشخص و دقیق می‌طلبد، نه شعارهای کلی و عرضه نجات دهنده‌ای که همه مسائل را حل و همه مشکلات را رفع خواهد کرد.

دوم- مخالفانی با آرمان‌های غیر دموکراتیک

گروه‌های مخالف رژیم دیکتاتوری شاه، بدیل‌های دموکراتیکی نداشتند و نمی‌خواستند. آیت الله خمینی مدافع و نظریه پرداز ولایت فقیه بود. کتاب کشف الاسرار او وجود داشت. سخنرانی‌های سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ او نیز که موجب ۱۵ خرداد شده بود، در سطحی وسیع توزیع شده بود.



تنها انحراف آیت الله خمینی "میان پرده پاریس" بود که می‌گفت: "در اسلام آزادی مطلق است"، "در اسلام دموکراسی مندرج است و مردم آزادند در اسلام، هم در بیان عقاید و هم در اعمال"، "ما می‌خواهیم مطابق اعلامیه حقوق بشر عمل کنیم"، "اسلام می‌تواند تضمین همه انحاء دموکراسی را بکند"، "برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی به طور کامل است"، "اصل جمهوری همین است که در مملکت شما [فرانسه] هم هست"، "زنها در حکومت اسلامی آزادند، حقوق آنها مثل حقوق مردها"، "اسلام بیش از هر دینی و بیش از هر مسلکی به اقلیت‌های مذهبی آزادی داده است"، "در جمهوری اسلامی هر فردی از حق آزادی بیان برخوردار خواهد بود" و غیره و غیره. علی شریعتی نیز بیشترین مخاطب را داشت و مخالفان می‌دانستند در حال برساختن چه ایده آلی است.

کلیه گروه‌های چپ؛ مارکسیست-لنینیست یا مائوئیست یا کاستروئیست یا انورخوجه ایست بودند. دیکتاتوری پرولتاریا آرمان آنان بود که در کشورهایی چون شوروی، چین، کوبا و اروپای شرقی سابق محقق شده بود. در همه الگوهای موجود آنان، رهبری حزب کمونیست به جای طبقه کارگر

نظام‌های توتالیتر ساخته بود.

مارکس گذار انقلابی از نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی و از سوسیالیسم به کمونیسم را قطعی قلمداد می‌کرد. مارکس مدافع دو نوع "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" بود. اصلاح نظام سرمایه داری را ناممکن می‌دانست و اگر هم شدنی بود، برای او نامقبول بود. آرمان او جامعه کمونیستی فاقد طبقه بود. بدین ترتیب، اولاً: گذار انقلابی از جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی را جبری و ضروری به شمار می‌آورد (مارکسیسم علمی که گویا قوانین تاریخ را تبیین و بیان می‌کرد). ثانیاً: انقلاب را تجویز می‌کرد.

به گمان او، دولت دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، دولت دیکتاتوری پرولتاریا است. مارکس در نقد برنامه گوتا نوشت: «بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره تحول انقلابی اولی به دومی قرار دارد. این دوره ملازم با یک دوره گذار سیاسی است که در آن دولت نمی‌تواند چیزی جز **دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا** باشد.»^{۱۳۴}

این سخن دو معنای متفاوت دارد. الف- توصیفی- تبیینی: تاریخ به طور جبری چنین فرایندی را طی خواهد کرد. "دولت نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا باشد" موید این خوانش است. ب- تجویزی- توصیه ای: طبقه کارگر وظیفه دارد تا از طریق انقلاب نظام‌های سرمایه داری را سرنگون کند و خود دولت دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد.

مارکس در مانیفست کمونیسم هر دو موضع را اتخاذ کرده است. ولی برخی سخنان تجویزی او به قرار زیرند: «پرولتاریا با سرنگون کردن قهرآمیز بورژوازی سلطه خویش را بنیان می‌گذارد.»^{۱۳۵} «پرولتاریا... با انقلاب خود را به طبقه حاکم تبدیل می‌کند.»^{۱۳۶} «کمونیست‌ها فقط با سرنگونی قهرآمیز تمام نظام‌های موجود اجتماعی به اهدافشان دست خواهند

یافت. باشد که طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی برخود
 بلرزند.^{۱۳۷} «بی شک هدف [ما] از میان برداشتن فردیت
 بورژوایی، استقلال بورژوایی و آزادی بورژوایی است.»^{۱۳۸}
 اما مارکس تأکید دارد که کشف گذار جبری تاریخی به
 "دیکتاتوری پرولتاریا" دستاورد اوست. مارکس در نامه‌ای در
 سال ۱۸۵۲ دستاوردهای جدید خود را به ۳ موضوع منحصر
 کرد و نوشت: «آنچه من کردم و جدید بود، اثبات این بود
 که (۱) وجود طبقات فقط منوط است به مراحل خاص و
 تاریخی تکامل تولید؛ (۲) مبارزه‌ی طبقاتی لزوماً به دیکتاتوری
 پرولتاریا منتهی می‌شود؛ (۳) این دیکتاتوری خودش مرحله‌ی
 انتقال به برجیده شدن همه‌ی طبقات و به جامعه بی طبقه
 است.»^{۱۳۹}

لنین هم در کتاب دولت و انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا
 را اساس مارکسیسم معرفی کرد که بدون اعتقاد به آن و
 کوشش جهت محقق کردن آن، هیچ کس مارکسیست به
 شمار نمی‌رود. او نوشت: «مارکسیست فقط آن کسی است که
 قبول دارد نظریه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا
 بسط دهد.»^{۱۴۰}

مارکس در "درباره‌ی مسأله‌ی یهود" نقدهای رادیکالی بر
 جامعه مدنی و حقوق بشر وارد کرده و آنها را خوار و خفیف
 قلمداد می‌کرد. از "یهودیت جامعه مدنی" می‌گفت و از این
 که حقوق بشر جهانشمول، حقوق "انسان خودپرست" و "اسیر
 منافع و هوس‌های شخصی" است. از "روح خودپرست جامعه‌ی
 مدنی" و "یهودیت باطنی جامعه‌ی مدنی" سخن می‌گفت که
 پول را به خدای رشک ورز جامعه‌ی مدنی تبدیل کرده و پول
 تمام خدایان و انسان‌ها را به پستی کشانده و به کالا تبدیل
 می‌سازد.^{۱۴۱} با این مدعیات آیا جایی برای دموکراسی باقی
 می‌ماند؟

مارکس جمهوری بورژوازی را فقط و فقط "استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر" می‌نامید^{۱۴۲} و پارلمان را "بیماری سفاقت درمان ناپذیر" به شمار می‌آورد.^{۱۴۳} خشونت را قابله گذار از جوامع کهن به جوامع مدرن قلمداد می‌کرد.^{۱۴۴} بسیاری از گروه‌های مخالف شاه، کمونیست و مارکسیست - لنینیست بودند. به عنوان مثال، امیر پرویز پویان در نقد تندی که پس از مرگ جلال آل احمد بر آرا و عملکرد او می‌نویسد، بر کمونیست، مارکسیست - لنینیست، انقلابی و معتقد بودن خودشان (چریک‌های فدایی خلق) به دیکتاتوری پرولتاریا و مخالفت جلال آل احمد با همه این‌ها تأکید می‌کند.^{۱۴۵}

حمید مومنی - از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق که پس از سال ۱۳۵۲ مهمترین نظریه پرداز سازمان بود و "اغلب جزوات درونی و بیرونی سازمان توسط رفیق [مومنی] به رشته تحریر درآمده است" - ، در بحث مکتوب تابستان ۱۳۵۲ با مصطفی شجاعیان درباره روشنفکر، نه تنها از



"دیکتاتوری پرولتاریا" و "انقلاب فرهنگی مداوم" دفاع کرد، بلکه روشنفکران را بزرگترین خطر برای جامعه سوسیالیستی آرمانی شان قلمداد کرد که باید دائماً توسط دیکتاتوری پرولتاریا کنترل شوند و آثار مخدرشان نابود شود.^{۱۴۶} مومنی نوشت: «لنینیسم عصاره مبارزه تاریخی توده‌ها از آغاز تا انقلاب اکتبر است.»^{۱۴۷} پاسخ‌های چریک‌های فدایی خلق به گروه ستاره نیز توسط مومنی نوشته شد که از "مارکسیسم-لنینیسم" و "استالینیسم" دفاع می‌کند.^{۱۴۸} استالین زدایی دوران خروشچف را محکوم به ارتداد و تجدیدنظرطلبی کرده و رفیق مائو را ادامه دهنده راه استالین "رهبر کبیر پرولتاریا" به شمار می‌آورد که آرای او "بیان خلاق مارکسیسم-لنینیسم عصر ما" است.^{۱۴۹}

عباس میلانی هم عضو سازمان انقلابی حزب توده ایران بود.^{۱۵۰} میلانی، در سال ۱۳۵۷ کتاب چین بعد از مائو (انتشارات روزبهان) را به فارسی ترجمه کرد که تماماً در خدمت دفاع از انقلاب فرهنگی چین بود. در همان دوران کتاب دیگری از



چون رابینسون به فارسی ترجمه کرد که دفاعیه دیگری از انقلاب فرهنگی چین بود.^{۱۵۱}

وقتی اتوپیا، رویا و آرمان مخالفان دموکراسی و حقوق بشر نبود، به طور طبیعی یک دیکتاتوری جایگزین دیکتاتوری پیشین می‌شد و شد. مخالفان- جز اقلیت انگشت شماری که دیده نمی‌شد- "یک بستر و یک رویا" داشتند. یک روح در یک کالبد بودند. بازسازی تاریخ با فراروایت‌های انتزاعی از نظر معرفتی و اخلاقی ناموجه است. تاریخ یعنی جزئیات بسیار مهم و انضمامی. باید تک تک افراد و گروه‌های مخالف را با شواهد و قرائن کافی نشان داد که چه افکار و گفتار و رفتاری داشتند. یک فراروایت کلیه نیروها را به مذهبی‌ها(معتقدان به ولایت فقیه و سنت گرا) و خلقی‌ها (معتقدان به مدرنیته، سکولاریسم و تحول خواه) تقسیم می‌کند. اما؛ الف: خلقی‌ها، گروه‌های کمونیست؛ مارکسیست- لنینیست- استالینیست- مائوئیست- کاستروئیست- انورخوجه ایست بودند. ب: جبهه ملی، نهضت آزادی، و... کجا قرار می‌گیرند؟ اینها که با ولایت فقیه مخالف بودند. پ: تقسیم بندی نیروهای مخالف شاه و انقلابیون به سنت گرا و تجددگرا نیز نامقبول است. بنیادگرایی دینی همانقدر مدرن است، که فاشیسم و لنینیسم و استالینیسم. خود انقلاب یک پدیده مدرن است و پس از انقلاب نیز، فرایند مدرنیزاسیون با شدت تمام دنبال شد. با شاخص‌های مختلف باید نشان داد که آیا «فردای انقلاب» [۴۰ سال گذشته]، مدرن‌تر از دیروز آن بوده است یا نه؟ آیا گرهی گشوده شده با ترکیبی از ایده‌ها و گروه‌های مدرنیت خواه یا نه؟ «آیا همه به سوی آینده‌ای در جهت تعمیق تجدد پیش رفته‌اند یا نه؟ یعنی ایجاد شرایطی بهتر برای رشد طبقه‌ها و گروه‌های اجتماعی مدرن (بورژوازی، طبقه کارگر، طبقه متوسط شهری، تحصیل‌کردگان

و روشنفکران و کلاً همه کسانی که سرمایه‌ی نمادین‌شان اکتسابی و مدرن است نه ارثی یا ناشی از تعلق به یک صنف بسته‌ی سنتی). «بدون شاخص‌های دقیق سخن گفتن ناموجه است. باید گفت که مدرنیته را به چه معنایی به کار می‌بریم؟ مدرنیته از آسمان نازل نشده، بلکه کاملاً مخلوق زمینیان است، بنابراین با ملاک و شاخص‌های دقیق می‌توان گفت که معیارهای مدرن شدن یک جامعه این‌ها هستند. پس از آن داوری آسان خواهد شد. به عنوان مثال، اگر شاخص توسعه انسانی (HDI) یکی از ملاک‌های تحقق مدرنیت باشد، در این صورت، مطابق گزارش دفتر توسعه سازمان ملل متحد (UNDP) شاخص توسعه انسانی ایران تا پایان سال ۲۰۱۷ به ۰.۷۹۸ از یک رسید که در مقایسه با نمره ۰.۴۳۷ ایران در قبل از پیروزی انقلاب بیش از ۰.۳۶۱ درجه افزایش نشان می‌دهد. بر اساس گزارش سازمان ملل، رتبه جهانی ایران نیز در این ۴ دهه ۵۰ رده صعود داشته و از جایگاه ۱۱۰ در سال ۱۹۷۹ به جایگاه ۶۰ در سال ۲۰۱۷ ارتقا یافته است.^{۱۵۲} اگر رشد طبقه متوسط یک ملاک دیگر باشد، طبقه متوسط پس از انقلاب رشد بسیار کرده است.^{۱۵۳} اگر افزایش تحصیل کردگان ملاک دیگر رشد مدرنیت باشد، تعداد دانشجویان از حدود ۱۷۰ هزار نفر در سال تحصیلی ۵۶-۵۷ به حدود چهار میلیون و پانصد هزار نفر در سال تحصیلی ۹۱-۹۲ افزایش یافته و ایران را جزو ۱۰ کشور اول دنیا- در نسبت دانشجو به جمعیت- قرار داده است.

درسی که از تاریخ باید گرفت این است: به شعارها و عملکرد افراد، گروه‌ها و احزاب به دقت بنگرید که دموکراتیک، حقوق بشری، کثرت‌گرایانه، عدالت‌خواهانه و ضد تبعیض باشند. امتیاز، تبعیض و ژن خوب ضد دموکراسی است. این سه در نظام ولایت فقیه و پادشاهی وجود دارد. در

اولی حکومت حق و امتیاز فقیهان است و آنان ژن خوب اند. در دومی، حکومت حق و امتیاز یک خانواده است و فرزندان این خانواده دارای ژن خوبند. اگر فرد یا گروهی ادعا کند که حکومت حق "طبقه کارگر" است، مرتکب همان خطا شده است. برخی گروه‌های سیاسی نیز رهبری و ریاست جمهوری مادام العمر را حق سازمان خود می‌دانند و اینک نیز رهبر و رئیس جمهور مادام العمر منصوب خودشان را دارند.

سوم- تروریسم یا مبارزه مسلحانه

گروهی از جوانان دیندار و بی دین به مبارزه مسلحانه و ترور به عنوان تنها راه رهایی توسل جستند. سه مسأله مهم در این مورد وجود دارد:

الف- کارآیی خشونت: مبارزه مسلحانه و ترور تا چه اندازه موثر بود؟ گروه‌های چریکی چه میزان از اعضای جامعه را جذب کردند؟ چرا رژیم توانست بر همه این گروه‌ها فائق آید؟

ب- داوری اخلاقی: آیا تروریسم اخلاقاً قابل دفاع است یا نه؟ آیا ترور به دو نوع خوب و بد تقسیم می‌شود؟ اگر ترور و جنگ مسلحانه ابزاری موجه برای رسیدن به هدف است، در این صورت نمی‌توان هیچ گروهی را برای استفاده از آن محکوم کرد.

پ- پیامدهای عملی توسل به خشونت و ترور: توسل به خشونت و ترور نه تنها استفاده کنندگان از آن را تغییر خواهد داد، بلکه پیامدهای ماندگار بلند مدتی در جامعه و رژیم سیاسی بر جای خواهد نهاد و جامعه را وارد چرخه خشونت خواهد کرد.

درس مهم انقلاب ۱۳۵۷ و رویدادهای پس از آن در سطح خاورمیانه، نفی کلیه اشکال خشونت است. تجربه افغانستان،

عراق، لیبی، سوریه، یمن، و... در برابر چشم ما قرار دارد. ایران دوران شاه به عنوان متحد آمریکا و غرب با خطر موجودیتی مواجه نبود. اما اکنون با خطر موجودیتی روبروست و قدرت‌های منطقه‌ای ایران را از نظر جغرافیایی بسیار "بزرگ" قلمداد می‌کنند که باید "کوچک" شود. دموکراسی خواهان باید بدانند که حرکت‌های تروریستی- به خصوص توسط اقلیت‌های قومی- به راحتی می‌تواند به بالکانیزه شدن ایران منتهی شود.

چهارم- سرنگونی و دموکراسی

سرنگونی به صرف سرنگونی یا انقلاب، دموکراسی ساز نیست. سرنگونی و انقلاب، کنشی خنثی نبوده و نیست. این کنشی است که به رفتارهای بعدی سرشت خاصی می‌بخشد. تجربه انقلاب‌های فرانسه، روسیه، چین، کوبا، ایران، و... همگی موید این مدعاست که انقلاب‌ها نظام‌های دموکراتیک نساختند. بلکه همانگونه که اولین بار آلکسی توکویل گوشزد کرد، خشونت بیش از خشونت رژیمی که برانداختند به وجود آوردند.

در ایران، در دوران انقلاب رژیم شاه نزدیک به ۳ هزار نفر از مردم را در تظاهرات کشت. با پیروزی انقلاب، انتقام و اعدام و خشونت فراگیر که خواست همه گروه‌های سیاسی بود به اعدام حدود ۵۰۰ نفر از سران رژیم پیشین منتهی شد. اما گروه‌ها و سازمان‌های چریکی خواستار انحلال ارتش و اعدام همه سران ارتش و ساواکی‌ها بدون دادگاه و محاکمه بودند. به زودی جبهه وسیع انقلابیون در برابر هم قرار گرفتند و نبردی خونین شکل گرفت و پس از چند سال جمهوری اسلامی بر گروه‌های رقیب فائق آمد. در این درگیری‌ها هزاران تن جان باختند.

فیلسوف می‌تواند در ذهن خود یا "جهان‌های ممکن" درباره امکان و امتناع موجودی سخن بگوید. اما جامعه‌شناس و مورخ درباره جوامع موجود و گذشته سخن می‌گوید. فیلسوف می‌گوید جهان ممکن را در نظر بگیرید که در آن آدمیانی موجودند که ۱۰ پا و ۱۰ دست دارند. پس این امر ممکن است، چون محال عقلی نیست. انسان‌های آن جهان ممکن، حداقل ۱۵۰۰ سال عمر می‌کنند. این نیز منطقاً محال نیست.

اما جامعه‌شناس تجربه‌های رخ داده را اساس قرار داده و بر مبنای آن‌ها، نمونه‌های آرمانی یا مثالی (Ideal type) می‌سازد. نمونه آرمانی، دقیقاً با واقعیت صد در صد منطبق نیست، اما تا حدود بسیاری انطباق دارد. ماکس وبر سه نمونه آرمانی نظامی‌های سیاسی سلطانی، عقلانی و کاریزماتیک را به همین شیوه ساخت.

جامعه‌شناس وقتی درباره انقلاب نظریه پردازی کرده یا نمونه آرمانی انقلاب را می‌سازد، اساس کار او، انقلاب‌های کل گرایانه کلاسیک فرانسه، روسیه، چین، کوبا، ایران، و... است. آلکسی توکویل (انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن)، هانا آرنست (انقلاب)، کارل پوپر (جامعه باز و دشمنان آن)، آنتونی گیدنز، ریمون آرون، ساموئل هانتینگتون، و...؛ برای این مبنا در مورد انقلاب نظریه پردازی کرده و نمونه آرمانی ساخته‌اند. آنان می‌پرسند در این انقلاب‌های کل گرایانه که انقلابیون می‌خواستند کل داستان را با همه حروفش عوض کنند- تغییر کل ساختارهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی- آیا به هدف خود دست یافتند؟

آیا هیچ یک از این انقلاب‌ها به دموکراسی منتهی شد؟
آیا سرکوب مخالفان و خوردن "فرزندان انقلاب" نتیجه همه این انقلاب‌ها نبود؟

آیا در همه انقلاب‌ها یک گروه به نام مردم، خلق، توده‌ها، طبقه، و... حاکم نشد و نظامی سرکوبگرتر از رژیم پیش از خود ساخت؟

آیا انقلاب پدیده‌ای خنثی است؟ اسبی است که افسار او کاملاً به دست سوارکاران است و صد درصد مطابق میل و خواست و نیت آنان حرکت می‌کند، یا روش و پدیده‌ای است که به سرشت رفتار و نتیجه شکل می‌بخشد؟

به این ادعا بنگرید: «انقلاب به ویژه آن هنگام ناموجه می‌شود که نیروی پیشبرنده آن نیت و هدف خود را پنهان کند، در این صورت حالت عمومی خود را از دست داده و بنای یک ولایت و سروری نابحق دیگر را پی می‌ریزد... انقلاب ایران به حق بود، با وجود این... حکیمانه نبود. قدرتی که بر سر کار آمد همه مردم را نمایندگی نمی‌کرد و نیت خود را در این باره که انقلابی عمومی را خصوصی می‌کند، پنهان کرده بود و بعداً این نیت را با سرکوب پیش برد... بر این پایه آن مفهومی از حکمت به کار امروز و فردای ما می‌آید که نفع عموم مردم را در نظر گیرد.»

آیا انقلاب‌ها نتیجه دیگری غیر از این داشته‌اند؟ تروتسکی حتی در سال ۱۹۰۴ آینده انقلابی که لنین از آن سخن می‌گفت - یا لنینیسم - را به خوبی دریافت و گفت:

«روش‌های لنین به این نتیجه می‌انجامد که نخست سازمان حزبی (کمیته‌های انتخاباتی) جای تمامی حزب را می‌گیرد، سپس کمیته مرکزی جانشین سازمان می‌گردد، و سرانجام یک "دیکتاتور" به جای کمیته مرکزی می‌نشیند.»^{۱۵۴}

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه همه این مراحل را پیمود. ابتدا حزب جانشین خلق و شوراها شد. سپس کمیته مرکزی جایگزین حزب کمونیست روسیه شد و در نهایت، استالین رهبر حکومتی توتالیتر شد. لنین آشکارا در دولت و انقلاب

می‌گفت که هدف انقلاب تسخیر قهرآمیز دولت و سرکوب لیبرال‌ها و بورژواها و تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا است. هرکس این باور را نداشته باشد، مارکسیست نیست. کشف نیت و انگیزه‌ها کاری دشوار است. اما مشاهده نتیجه اعمال و پیامدهای یک پدیده، کار چندان دشواری نیست. چه کسی می‌داند روبسپیر، لنین، استالین، مائو، کاسترو، خمینی و...؛ قبل از انقلاب چه نیت و انگیزه‌ای داشتند. اما حکومتی که آنان بر ساختند، رفتاری که با مخالفان و رقبا و منتقدان داشتند، کاملاً روشن است. انقلاب‌های فرانسه، روسیه، چین، کوبا، ایران، و...، به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی، حقوق بشر، کثرت‌گرایی، و... منتهی نشدند.

انقلاب پدیده‌ای مدرن و متعلق به دوران مدرن است. در عین حال، انقلاب‌ها بسیار نادرند. هانا آرنت می‌گوید قبل از انقلاب فرانسه و جنگ استقلال آمریکا، فقط شورش و کودتا داشته ایم، نه انقلاب.^{۱۵۵} پدیده نادر هر رخ داده، رژیم‌های سرکوبگر ساخته که نماینده جمهور مردم نبوده‌اند. کاستروها نماینده کدام مردم بودند؟ آنان رهبران حزب کمونیست بودند و انتخاباتی برگزار نکردند و به "غیر کمونیست‌ها" مجال برای فعالیت ندادند.

در مورد "حق انقلاب" هم باید اندیشه کرد. آیا استفاده از هر چیزی حق آدمیان است؟ فرض کنید کسی بگوید من حق دارم از بمب‌گذاری در اجتماعات مردمی استفاده کنم؟ آیا چنین حقی وجود دارد؟ خیر. اگر کسی بتواند اثبات کند که انقلاب همانند بمب‌گذاری در جوامع است- تأیید این مدعا بسیار دشوار است- چنان حقی برای کسی وجود نخواهد داشت.

در عین حال، باید به تمایز مهم "حق داشتن" و "حق بودن" توجه کرد. من حق دارم طلب خودم را سر موعد از بدهکار

بگیرم(حق در مقام اثبات. که از نوع حقوق تکلیف آور است. یعنی به محض اثبات این حق، بدهکار مکلف به پرداخت بدهی خود است). اما وقتی بدهکار در فقر و فلاکت به سر می‌برد، طلب پرداخت قرض(احقاق حق)، اخلاقاً موجه به شمار نمی‌آید. فرض کنیم اثبات شده است که افراد حق انقلاب دارند(حق در مقام اثبات). اما اگر احقاق حق به زیان مردم باشد و سرکوب‌هایی بیش و بدتر از رژیم پیشین بسازد، آیا احقاق حق موجه است؟ "اصل اضرار به غیر" - در اینجا یک کشور و ملت- در این مورد در برابر ما قرار می‌گیرد.

انقلاب را نمی‌توان به انقلابیون فروکاست. انقلاب به عنوان روش وقتی به کار گرفته شد، پیامدهای عملی خاص و ویژه خود را دارد.

الف- انقلابیون در همه انقلاب‌های کلاسیک کل گرایانه تاکنون رخ داده (انقلاب فرانسه، چین، روسیه، کوبا، ایران، و...) سیاست حکومت وحشت را پی افکندند و انقلاب فرزندان خود را خورده است. مخالفان، منتقدان و رقبای همه انقلاب‌ها سرکوب شده‌اند.

ب- همیشه گروه کوچکی به نام همه مردم یا خلق زمام امور را در دست گرفته و بخش‌های وسیع مردم را از حق تعیین سرنوشت محروم ساخته است.

پ- منافع به شخصی، گروهی، عمومی، ملی، ایدئولوژیک، اخلاقی، و... تقسیم می‌شود. هیچ یک از این‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت و حذف کرد. انسان‌های فاقد قدرت و انسان‌های صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی به انواع منافع به نحو واحدی نمی‌نگرند. دولتمردان معمولاً منافع خودشان را "منافع ملی و عمومی" قلمداد می‌کنند. کارل پوپر و ریچارد رورتی- براساس دیدگاه لیبرالیستی شان- هدف سیاست را

کاهش درد و رنج‌های اجتناب پذیر بشری به شمار می‌آوردند. یعنی دولت‌ها به جای تحمیل یک سبک زندگی خاص- به نام سعادت و خوشبختی- به مردم، باید درد و رنج‌های آنان را کاهش دهند. اما انقلابیون هم انسانند. وقتی به قدرت دست یابند، انسان پیشین نخواهند بود، برای این که قدرت انسان متفاوتی از آنان می‌سازد.

پنجم- هدف وسیله را توجیه می‌کند

مخالفان در زمان شاه هدف خود را موجه و خوب به شمار می‌آوردند. در مورد اخلاقی بودن روش‌های رسیدن به اهداف، چندان سخت گیری نمی‌کردند. دروغ و تهمت یکی از حرب‌های مخالفان علیه رژیم شاه بود. مخالفان تعداد کشته‌های ۱۵ خرداد و دوران انقلاب را بسیار بیشتر از آن چه بود عنوان می‌کردند. ادعای وجود ۱۰۰ هزار زندانی سیاسی در زندانهای شاه را کنفدراسیون دانشجویی ساخت.

در اطلاعیه‌های کنفدراسیون تا سال ۱۳۵۰ عموماً از ۲۵ تا ۳۰ هزار زندانی سیاسی سخن گفته می‌شد. در اواخر سال ۱۹۷۰، یکی از دبیران کنفدراسیون، فرهاد سمنار (که در آن زمان دبیر تشکیلات و دفاعی کنفدراسیون بود) در اطلاعیه یا سخنرانی‌ای رقم ۱۰۰ هزار زندانی سیاسی را عنوان کرده است. برخی از واحدهای کنفدراسیون در آمریکا و اروپا که با عفو بین‌الملل در تماس بوده‌اند این رقم را به آن‌ها داده‌اند یا وکلای خارجی که برای بررسی وضعیت زندانیان سیاسی یا شرکت در دادگاه‌های مبارزان آن زمان به ایران سفر می‌کردند، این رقم تعداد زندانیان سیاسی به آنها گفته شده است. هم عفو بین‌الملل و هم این وکیلان در بازگشت از ایران در گزارش‌های خود این رقم را مطرح کرده‌اند. و بعد، واحدهای کنفدراسیون به آنها استناد کرده‌اند.

دکتر کریمی حکاک در مقاله‌ای که در کتاب بازخوانی ده شب [کانون نویسندگان] نوشته، گفته است:

«زمانی که مبارزه انتخاباتی آمریکا در سال ۱۳۵۶ میان جیمی کارتر و جerald فورد شکل می‌گرفت و جیمی کارتر... ما از این فرصت استفاده می‌کردیم و با کمک دوستان روزنامه‌نگار خود در مجامع گوناگون، هرگاه صحبت از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود و طبعاً ازسوی جیمی کارتر و هوادارانش مسئله حقوق بشر مطرح می‌شد، حاضر می‌شدیم و این پرسش را مطرح می‌کردیم که آنها درباره ایران چه خواهند گفت... البته متأسفانه در آن زمان اعتقاد داشتیم که برای رسیدن به مقصود، می‌توان به مبالغه درباره شرایط ایران تن داد و من خودم را در این باره مقصر می‌دانم. به یاد دارم که افسانه ۱۰۰ هزار زندانی سیاسی را ما در نیویورک و واشنگتن پیش کشیدیم، و من متأسفانه شخصاً در این موارد نقشی داشتم. امروز باور دارم که آن کار از نظر اصولی درست نبود، ولی آن زمان فکر می‌کردیم با این گونه مبالغه‌ها، رژیم شاهنشاهی را در موضع دفاعی عمیق‌تری قرار می‌دهیم و از توان ادامه یافتنش می‌کاهیم.»^{۱۵۶}

رضا براهنی در مقاله ۲۸ اکتبر ۱۹۷۶ در "نیویورک ریویو آو بوکس"، می‌نویسد که در ۲۳ سال گذشته شاه هزاران مرد و زن را اعدام کرده، در ۹ سال گذشته ساواک ۳۰۰ هزار نفر را بازداشت و زندانی و آزاد کرده و اینک - به گفته عفو بین الملل - تعداد کل زندانیان سیاسی ایران ۲۵ تا ۱۰۰ هزار نفر است.^{۱۵۷} رضا براهنی در دانشگاه کلمبیا نیز سخنانی ایراد می‌کند که در روزنامه نیویورک تایمز ۲۹ فوریه ۱۹۷۶ (۱۰ اسفند ۱۳۵۴) منتشر شده است. می‌گوید در ۱۹ سال گذشته، بیش از ۲۷۰ هزار زندانی سیاسی در ایران وجود داشته است. و در مورد خودش و دیگران می‌گوید:

«در اتاق شکنجه در طبقه‌ی سوم زندان کمیته ساواک، کف پاهایم را با سیم ۷۵ ضربه شلاق زدند. آدم‌ها را وارونه آویزان می‌کنند، بر جمجمه‌هایشان فشار وارد می‌شود، ستون فقرات‌شان از درد می‌سوزد، ناخن‌هایشان را بیرون می‌کشند. **جلوی شوهرها یا پدرها، به زنان تجاوز می‌کنند** و به کودکان سیلی می‌زنند.»^{۱۵۸}

وقتی رژیم دیکتاتوری مطلقه، غیر شفاف و دروغگو به شمار رود؛ غیرقابل اعتماد می‌شود و هیچ کس آمارهای آن را باور نمی‌کند. به عنوان نمونه، در مورد تعداد کشته‌های ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اختلاف آمارهای رژیم شاه با مخالفان بسیار زیاد بود. اسدالله علم از ۸۶ کشته و ۱۹۳ زخمی سخن می‌گوید.^{۱۵۹} دولت وقت نزدیک ۱۲۰ کشته اعلام کرده بود. شاه همان رقم رسمی را قبول داشت و تکرار می‌کرد. پرویز ثابتی سه دهه بعد از انقلاب تعداد کشته‌های ۱۵ خرداد را حداکثر ۳۲ نفر اعلام می‌کند.^{۱۶۰} در چنین بستری بیژن جزنی از ۴ هزار تا ۲۰ هزار کشته سخن گفته است.^{۱۶۱} بسیاری از زمامداران جمهوری اسلامی از ۱۵ هزار کشته در آن روز سخن گفته‌اند. یک نمونه دیگر، انقلابی‌نمایی بیرونی، خیانت به شمار آوردن همکاری با رژیم، و در عین حال همکاری با رژیم و استفاده از امکانات آن بود. در مورد علی شریعتی به تفصیل سخن گفته شد. احمد شاملو نیز مصداقی از این رویکرد بود. او روشنفکر را در تعارض با دولت (رژیم سیاسی) تعریف می‌کند. حتی گفت و گوی با روشنفکران همکار رژیم را بسیار بد قلمداد می‌کند.^{۱۶۲} در ۱۴ مارس ۱۹۷۸ به پاشایی درباره اسماعیل خویی می‌نویسد:

«چاپ کتاب کذایی گفت و گویش با استاد احسان نراقی او را در خارج یک **لکه‌ی حیض** کرده است که واقعاً برایش متأسفم.»^{۱۶۳}

اما شاملو نه تنها یک سال معاون دانشگاه بوعلی شد^{۱۶۴} ، بلکه به گفته احسان نراقی برای فعالیت‌های تحقیقاتی اش پول هم می‌گرفت. اگر ادعای احسان نراقی را هم باور نکنیم، دو سند دیگر را نمی‌توانیم انکار کنیم.

در اول آذر ۱۳۵۲، امیر شیلاتی، سفیر شاه در پاریس، به نخست وزیر- امیر عباس هویدا- می‌نویسد که احمد شاملو جهت عمل نخاع در بیمارستانی در پاریس بستری است. او گفته به حسب الامر شما برای درمان آمده و تقاضای هزینه عمل و بیمارستان را دارد. هویدا در پاسخ می‌نویسد:

«لطفا هزینه معالجه آقای شاملو را سفارت بپردازد و صورت حساب را برای نخست وزیری ارسال نمایید. برای مشارالیه از طرف این جانب یک دسته گل ارسال نمایید و احوال پرسی کنید و از حالش مرا مطلع نمایید.»

شاملو ، در نامه‌ی ۶ مه ۱۹۷۷ خود، در مورد تأمین بودجه برای کتاب کوچه می‌نویسد که قصد دارد اگر بتواند از بودجه اهدایی شاه به دانشگاه‌هاروارد استفاده کند. می‌نویسد:

«طفلی‌ها می‌کوشند از یک بنیاد ملی بودجه‌ی بی‌گیرند برای تکمیل طرح کتاب کوچه. نکته خوشمزه‌ی که امروز آقای دکتر [علی] بنوعیزی- یکی از استادان مدعو پرینستون در رشته‌ی تاریخ - نقل می‌کرد این است که دولت علیه [شاهنشاهی] یک میلیون دلار به دانشگاه‌هاروارد (در بوستون) داده است تا در تهیه و تدوین فولکلور ایران تحقیق و صرف برنامه ریزی آن بشود! - رئیس بخشی که این پول را وصول کرده دکتر مهدی است که من پارسال به دعوت او از نیویورک به بوستون رفتم و محبت فراوان کرد، به زودی سفری به آن جا خواهم کرد و خواهم کوشید سهمی از این نمد برای کتاب کوچه دست و پا کنم. یک تنه و با دست خالی راه انداختن این کار پدر در می‌آورد. خسته شده‌ام و پدرسوخته‌ها کاه

جلو سگ می‌ریزند] و [، استخوان را پیش اسب، و من برای فراهم کردن پولی که امکان کار را برایم فراهم کند، از این سر دنیا به آن سر دنیا باید سگدو بزنم و فقط به این دلیل که نمی‌خواهم با ابلیس قراری ببندم.»^{۱۶۵}

تهمت زنی و دروغ‌گویی در میان ما همچنان گسترده است. با این که جمهوری اسلامی به اندازه کافی دارای فساد و هدر دادن ثروت ملی است، اما مخالفان به این‌ها اکتفا نکرده و بازهم دروغ می‌گویند. دروغ **خرید سه کلاهک هسته‌ای از هند** یکی از دروغ‌های جنگ ساز بود. اگر کسی تصویری از کامیون و دلار داشته باشد، چنین دروغی نمی‌سازد که مجتبی خامنه‌ای دو نیم میلیارد دلار از ایران با کامیون خارج کرده است. آیا نوشتن نامه برای صادق لاریجانی که در آن به آیت الله خامنه‌ای درباره دخالت‌های مجتبی خامنه‌ای در امور قضایی و بازداشت‌ها اعتراض می‌کند، درست بود؟ اصلاً صادق لاریجانی که همه مسئولیت‌هایش را از رهبری دارد شجاعت چنین کاری را دارد؟ در مقاله‌ای مستقل موارد زیادی از آمارسازی‌های شگفت انگیز را نشان داده‌ام.^{۱۶۶}

عدم پایبندی امروزیان به اصول بیش از نسل دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ است. می‌گویند هدف ما سرنگونی جمهوری اسلامی است. برای رسیدن به این هدف موجه، روش‌ها فاقد اهمیت هستند. به طور علنی در مورد مسائل نظامی کشور برای دولت‌های آمریکا و اسرائیل و... جاسوسی کرده و بدان افتخار هم می‌کنند. وقتی دولتی تجاوز نظامی به ایران می‌کند، در کنار آن دولت متجاوز با نظامیان ایران می‌جنگند و افتخار می‌کنند که در تجاوز صدام حسین ۶۹ هزار نظامی ایران را کشته‌اند. برخی وابستگی را امری نیکو قلمداد کرده و برخی دولت‌های خارجی را به حمله نظامی به ایران- مانند لیبی و عراق- دعوت می‌کنند. برخی از سازمان ناتو درخواست

می‌کنند تا در ایران منطقه پرواز ممنوع برقرار سازد. جمهوری اسلامی نظامی غیر دموکراتیک است که به نحو سیستماتیک حقوق بشر را نقض می‌کند و فساد و تبعیض را ساختاری کرده است. این مدعیات را می‌توان با شواهد و قرائن قوی تأیید کرد و دیگر نیازی به اهریمن سازی و دروغ‌گویی و تهمت زنی نیست.

ششم- فقدان شناخت درست وضعیت اقتصادی: سیاه و سفید سازی مطلق

سیاه و سفیدسازی مطلق گرایانه یکی دیگر از حربه‌های مخالفان بود. حکومت شاه اهریمنی و سیاهی مطلق بود (اکنون جمهوری اسلامی اهریمنی و سیاهی مطلق و بدترین رژیم روی کره زمین است). مخالفان طیفی از حکومت‌ها نمی‌ساختند و براساس شاخص‌های گوناگون رتبه رژیم را در میان کشورهای جهان تعیین نمی‌کردند. مخالفان شناختی از فرایندهای اقتصادی ایران نداشتند. کمونیست‌ها با تحلیل‌های مارکسیست- لنینیستی اقتصاد را نقد و رد می‌کردند.^{۱۶۷} تحت فضای به شدت چپ، همه مسائل اقتصادی به فقر و نابرابری و رانت خواری فروکاسته می‌شد. نابرابری‌های زمان شاه ناموجه بود و همین مسأله برای فقرا اصلاً پذیرفتنی نبود. اما تحلیل‌ها فاقد شاخص‌های اقتصادی بود. مخالفان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دقیقاً نمی‌گفتند میزان تورم، بیکاری، رشد اقتصادی، ضریب جینی، و... چه اندازه است. یا نمی‌دانستند، یا نمی‌خواستند بدانند. "توسعه آمرانه رژیم شاه" به طور کلی طرد می‌شد. کلی گویی و بحث‌های انتزاعی جانشین بحث‌های دقیق اقتصادی شده بود. اگر چه شکاف طبقاتی و نابرابری بسیار بالا بود و ضریب جینی ایران در سال‌های ۱۹۶۸ ، ۱۹۶۹ ، ۱۹۷۰ ، ۱۹۷۱ ، ۱۹۷۲ ،

۱۹۷۳، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ به ترتیب: ۵۰.۲، ۴۹.۹، ۴۵.۵، ۴۳.۶، ۴۲.۳، ۴۹.۵ و ۴۶.۰ بود^{۱۶۸}؛ اما کشور رشد اقتصادی بالایی را تجربه می‌کرد. رشد اقتصادی ایران طی سال‌های ۱۹۶۱ الی ۱۹۷۹ به ترتیب زیر بود: ۱۱.۴، ۸.۵، ۷.۲، ۹.۱، ۱۷.۲، ۱۱.۲، ۱۱.۶، ۱۴.۸، ۱۶.۳، ۱۱.۱، ۱۴.۴، ۱۴.۴، ۸.۵، ۶.۴، منفی ۲.۴، ۱۷.۲، منفی ۴.۰، منفی ۱۴.۰ و منفی ۱۰.۵ درصد بود.^{۱۶۹}

تورم ایران در سال‌های ۱۹۷۳ الی ۱۹۷۹ به ترتیب زیر بود: ۳۲.۲، ۵۷.۲، ۱۵.۷، ۱۶.۰، ۲۳.۵، ۱۲.۴ و ۲۹.۵ درصد بود.^{۱۷۰} رشد اقتصادی مداوم موجب "توقعات فزاینده" شد و همزمانی سقوط رشد اقتصادی و افزایش شدید تورم، این باور را پدید آورد که حکومت مطلقه شاه قادر به محقق ساختن انتظارات فزاینده آنان نیست و وضعیت به سیر نزولی افتاده است. اگرچه در پایان کار رژیم شاه - در سال ۱۳۵۷- هنوز اکثریت جمعیت کشور روستانشین، بی سواد (۴۸ درصد جمعیت باسواد) و کل دانشجویان کشور ۱۲۷ هزار نفر بودند؛ اما روند توسعه رو به پیش بود.

شناخت دقیق وضعیت موجود رژیم دیکتاتوری اولین گام برای مبارزه و گذار به دموکراسی است. مخالفان باید مستند و با توجه به شاخص‌ها سخن بگویند، نه این که برای زدن رژیم به آمارسازی‌های جعلی پردازند. میان رشد اقتصادی و دموکراسی پایدار همبستگی وجود دارد و فقر و فلاکت لزوماً موجب انقلاب نمی‌شود. اهریمن سازی از رژیم سیاسی، نه تنها با واقعیت‌های پیچیده و صدها بعدی تعارض دارد، بلکه راه حل هیچ مسأله‌ای نیست.

هفتم- آیا سرنگونی و انقلاب تنها راه ممکن بود؟

نسل انقلاب تصور ساده‌ای داشت. ادعا می‌کردند که هیچ راهی جز سرنگونی رژیم شاه از راه انقلاب و جنگ مسلحانه

وجود ندارد. با پیروزی انقلاب و سرنگونی شاه، کلیه مسائل و مشکلات حل و رفع خواهند شد. اما انقلاب و سرنگونی دموکراسی ساز نبود و نیست. مبارزه با امپریالیسم و شکست دادن آن اساس کار آن نسل انقلابی بود.

رویای دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، کثرت گرایی، و...جایی در گفتمان مخالفان نداشت. اگر این‌ها اصل بودند، باید روش‌های دیگری برای رسیدن به مقصود انتخاب می‌شد. بدون جامعه مدنی گسترده و قدرتمند، دموکراسی وجود نخواهد داشت.

اکنون نیز به این نکات توجه نمی‌شود. هنوز از تجربه انقلاب ۱۳۵۷ و دیگر انقلاب‌ها درس نمی‌گیریم. به تجربه‌های موفق گذار به دموکراسی نمی‌نگریم و این که چگونه دیگران توانستند نظام‌های دموکراتیک پایدار بسازند.^{۱۷۱} کشورهایی با دیکتاتورهای بزرگی - اسپانیا (ژنرال فرانکو)، شیلی (ژنرال پینوشه)، برزیل، و...- توانستند بدون انقلاب به نظام‌های دموکراتیک گذر کنند. مخالفانی که قدرت انقلاب داشتند، قدرت تحمیل اصلاحات ساختاری دموکراتیک به شاه را هم داشتند. می‌توانستند شاه را به ملکه انگلیس تبدیل سازند. اما برای آنان فقط و فقط سرنگونی شاه، شکست امپریالیسم و ساختن رژیم ضدامپریالیستی مهم بود.

برای انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌توان انقلابیون دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را اخلاقاً محکوم کرد. برای این که : الف- در واقع رهبر اصلی انقلاب شخص شاه بود که مطابق میل خودسرانه حکومت می‌کرد. او به هیچ وجه زیر بار اصلاحات نرفت تا انقلاب آغاز شد. انقلابیون هم در این زمان دیگر سخنان او را نمی‌شنیدند. روسای جمهور آمریکا و سران سازمان "سی. آی. ای" به او دائماً هشدار می‌دادند که اگر دست به اصلاحات نزنند، ایران گرفتار انقلاب خواهد شد.^{۱۷۲} حتی فروغ فرخزاد

و ابراهیم گلستان هم وقوع انقلاب را می‌دیدند، اما شاه نمی‌دید. ب- فضای جهانی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی را باید در نظر گرفت. پیروزی ویتنامی‌ها بر آمریکا، پیروزی الجزایری‌ها بر استعمار فرانسه، پیروزی انقلاب کوبا، جنبش حقوق مدنی آمریکا، جنبش ضد جنگ آمریکا، جنبش دانشجویی ۱۹۶۸، و... ده‌ها رویداد دیگر، جهانی انقلابی و ضد استعماری و ضد امپریالیستی خلق کرده بود. جوانان ایرانی نیز به شدت متأثر از این فضای جهانی بودند. پ- انقلاب در آن دوره به یک آرمان، هدف، فضیلت، و... تبدیل شده بود. این ایده چنان فراگیر شده بود که شاه ابتدا خود را رهبر اصلاحات ارضی خواند، اما سپس خود را رهبر "انقلاب شاه و مردم" یا "انقلاب سفید" معرفی کرد. آن نسل انقلاب کرد، برای این که انقلاب فضیلت و آرمان عصر بود. ت- انقلابیون می‌گفتند که شاه تمامی راه‌های مسالمت آمیز مبارزه و فعالیت سیاسی را مسدود ساخته است. از این نظر، امکانی برای فعالیت اصلاح طلبانی چون مهدی بازرگان، جبهه ملی، و... وجود ندارد. ث- با این همه، انقلابیون یک رکن از ارکان وضعیت انقلابی هستند. نمی‌توان اراده گرایانه طراحی انقلاب کرد و یا انقلاب را به عاملیت انقلابیون فروکاست. انقلابیون هم فرزند زمانه خود هستند و در یک سیاق یا بستر تاریخی دست به عمل می‌زنند.

آری اگر شاه نه یک رهبر خودکامه سرکوبگر، که ملکه انگلیس بود؛ اگر مخالفان، مخالفان دموکراسی خواه و ملتزم به حقوق بشر بودند، اگر یک جریان اصلاح طلب قوی و گسترده سوسیال دموکرات و لیبرال دموکرات در کشور وجود داشت، اگر انقلاب ارتباطات دهه ۱۹۹۰ میلادی در دهه ۱۹۶۰ میلادی رخ داده بود و ایرانی‌ها نیز از آن بهره مند بودند، اگر اکثریت جمعیت کشور باسواد بود و یک طبقه متوسط

قدرتمند وجود داشت، اگر توان و اراده سرکوب رژیم شاه فرو نپاشیده بود، اگر...، اگر...، اگر...؛ در این صورت انقلابی رخ نمی‌داد و پیروز نمی‌شد. ولی این شرطی‌های خلاف واقع (counterfactuals) فقط و فقط به فهم و تبیین مسأله کمک می‌کنند و قادر به تغییر تاریخ گذشته نیستند.

اینک، مخالفان جمهوری اسلامی، باید نقش خود را خوب بازی کنند. هدف گذار غیرخشونت آمیز به نظام دموکراتیک سکولار عادلانه است (عدالت به مثابه نفی کلیه اشکال تبعیض‌های قومی و دینی و جنسی و طبقاتی)، نه جنگ داخلی راه انداختن و بالکانیزه کردن ایران. آنان که دست به اقدامات تروریستی می‌زنند، باید بدانند که این راه به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر منتهی نمی‌شود. ممکن است این روش‌ها ایران را در چنبره جنگ داخلی گرفتار سازد. از این رو، اگر فرد، گروه، سازمان یا حزبی خواهان گذار از جمهوری اسلامی به یک نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر و کثرت گرایی و بدون تبعیض است، باید تمامی حرکت‌های خشونت طلبانه و تروریستی را به روشنی محکوم سازد.

پاورقی‌ها

۱ - رجوع شود به مقاله "حرکت اعتراضی ۹۶: سرنگونی رژیم یا گذار به دموکراسی؟".

۲ - در مقاله بلند "صلای بازگشت به خویش از احمد کسروی تا داریوش شایگان" این گفتمان و کارکردهای آن را توضیح داده‌ام.

۳ - گزارش‌های سفارت آمریکا در این مورد قابل توجه است. وقتی اوضاع به کلی رو به وخامت گذارد، رضا شاه در ۲۹ ژوئن ۱۹۴۰، در جلسه‌ای با حضور نمایندگان مجلس، خبرنگاران و نمایندگان خارجی، از دولت انتقاد کرد که چرا مردم را محرم راز خود نمی‌داند و فقط همه به بله قربانی گویی مشغولند. نماینده سفارت آمریکا در گزارشش از این جلسه به وزارت امور خارجه آمریکا، رژیم رضا شاه را "یک دیکتاتوری نظامی با دفتر تبلیغات غیرنظامی" به شمار آورده و می‌نویسد:

«وقتی این دیکتاتور خودکامه که قدرت را با سرکوب همه دشمنان و حذف کلیه آزادی‌های فردی در دست گرفته ناگهان اعلام کند که اوضاع کنونی تقصیر دولت است، و یا این آدم مستبد که مردم بی صدا و مطبوعات کنترل شده مملکتش تا بحال ناچار به چابلوسی و تملق تمام عیار بوده‌اند، ناگهان اعلام کند که از تملق‌ها خسته شده است و از مجلس و مطبوعات بخواهد تا مردم را برای شنیدن حقیقت آماده کنند، لابد تحولات سیاسی

عمیقی رخ داده است. البته هنوز خیلی زود است که بدانیم دقیقاً چه چیزی شاه را به ترک‌های شوم روبنای دولتش جلب کرده است... شاید امیدوار است با اعتماد کردن به مجلس و مطبوعات، فضای سالم تری را بر زندگی مردم حاکم و شکاف کنونی بین رژیم و توده‌های مردم را پر کند.» (محمد علی مجد، رضا شاه و بریتانیا براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه مصطفی امیری، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بهار ۱۳۸۹، صص ۴۵۵-۴۵۶).

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ دریفوس با ارسال تلگرامی فوری به وزارت خارجه آمریکا اطلاع می‌دهد که رضا شاه به نفع فرزندش کناره‌گیری کرد. در ۱۷ سپتامبر گزارشی از مراسم رسمی سلطنت محمدرضا شاه به وزارت خارجه ارسال کرده و در بخشی از آن می‌نویسد:

«تقریباً همه مردم با استعفای شاه نفس راحتی کشیده‌اند و خوشحالند که شاه ظالم رفته است و آنها بالاخره می‌توانند کارهایی بکنند که مدتها ممنوع بود و عقایدی را ابراز کنند که مدتها در سینه پنهان کرده بودند. سرخوردگی شدید آنها از اینکه هنوز یکی از اعضای خانواده منفور پهلوی بر تخت سلطنت نشسته با رضایت از اقدامات فعالانه شاه جدید در جهت رفع مفاسد و جبران اشتباهات قدری تخفیف یافته است. اگرچه آینده شاه به رفتار خودش و سیاست بریتانیا و روسیه بستگی دارد، شکی نیست که شروع عاقلانه و فعالانه ای داشته است.» (محمد علی مجد، رضا شاه و بریتانیا براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ص ۴۸۱).

۴ - «سید مجتبی میرلوحی [نواب صفوی] وقتی از زندان بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه، این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد مخمل آسایش محلات بوده‌اند، مثل اوباش‌ها که توی محلات هستند، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آن‌ها که عربده کش‌های محلات بوده‌اند... این‌ها بودند دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آن‌ها مرحله‌ی اول از این جور افراد بودند.» (ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۶).

۵ - ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی - صص ۷۷-۷۲. سید مجتبی نواب

صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات و شهادت او - سید حسین خوشنیت - منشور برادری، ۱۳۶۰ ش، ص ۵۱.

ادعا کرده‌اند در آن جلسه که بقایی، فاطمی، نریمان، آزاد، حائری زاده، سنجابی، شایگان و مکی از سوی جبهه ملی شرکت کرده بودند، دکتر فاطمی گفت من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف مصدق (چون کسالت داشت) و ایشان گفته‌اند هر تصمیمی که در این جلسه گرفته شود «برای خود من هم لازم‌الاجرا است.» (ناگفته‌ها - خاطرات مهدی عراقی، ص ۷۲. خاطرات سید محمد واحدی - مرکز اسناد انقلاب اسلامی- ص ۷۲).

عبدخدایی در مصاحبه با خبرگزاری ایسنا (۲۹ اسفند ۱۳۸۱) و عبدخدایی در مصاحبه با روزنامه جام جم (۲۱ بهمن ۱۳۸۱، ص ۹) نیز این ادعا را تکرار کرده‌اند.

۶ - گفته‌اند که با بازداشت خسرو روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶، او در بازجویی‌ها در زندان قزل قلعه به ایجاد یک تیم ترور به همراه سروان ابوالحسن عباسی و به قتل محمد مسعود و پنج تن از اعضای حزب توده اعتراف کرد (مازیار بهروز، شورشیان آرمانخواه، ترجمه مهدی پرتوی، ققنوس، ص ۳۱۴). آن اعترافات در کتاب **کمونیزم در ایران**، نوشته سرهنگ ستاد علی زیبایی- یکی از بازجویان اصلی اعضای حزب توده - انتشار یافته است (پیشین، ص ۶۰ و ۶۱ و ۳۱۱).

دکتر فریدون کشاورز- از رهبران حزب توده (۱۳۳۷-۱۳۲۰) و وزیر کابینه قوام به نمایندگی از سوی حزب توده- در کتاب **من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را**، ادعا می‌کند که محمد مسعود توسط گروه ترور حزب به رهبری کامبخش و کیانوری کشته شد. او در متن استعفا نامه خود از حزب توده نوشت: «رسمًا از این کمیته مرکزی که به عقیده من باعث ننگ و بدنامی نهضت آزادیبخش ایران است و در آن حتی کوششی هم برای تصفیه رهبری نمی‌شود، استعفا می‌دهم. من همانقدر که به عضویت در حزب توده ایران که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند، افتخار می‌کنم، همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که نالایق اند و یا خطاهایی از آنان سر زده که با خیانت مویی فاصله ندارد، ننگ دارم.»

اعترافات رهبران حزب توده در سیمای جمهوری اسلامی که تحت شکنجه اخذ شد، ادعای کشاورز را تأیید می‌کند. احسان طبری (" کژ راهه"، ص ۸۵) و انور خامه یی ("خاطرات سیاسی"، ص ۶۲۹) نوشته‌اند، گروه خسرو روزبه تصمیم گرفتند محمد مسعود را کشته و قتل او را به گردن دربار بیاندازند. آنان همچنین پنج نفر از اعضای حزب توده را که گمان می‌کردند برای امنیت حزب خطر دارند- با اطلاع کمیته مرکزی حزب - کشند.

احمد شاملو که شعر "خطابه تدفین" را در دهه ۱۳۵۰ به یاد خسرو روزبه سرود، پس از اطلاع از ترورهای آنان، در اواخر دهه ۱۳۶۰ آن را پس گرفت. ۷ - کیانوری در این مورد گفته است: «ارزیابی نادرست نقش بورژوازی ملی گهگاه به اشتباهاتی منجر می‌شود... چنین اشتباهات دست چپی فرقه ای را حزب توده ما، بین سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ به هنگام مبارزات ملی کردن صنعت نفت مرتکب شد».

ایرج اسکندری هم گفته است: «در طول نهضت ملی کردن نفت، ما از مصدق که بی تردید نماینده منافع بورژوازی ملی بود، حمایت نکردیم. ما معتقد بودیم که مصدق برای ملی کردن نفت مبارزه می‌کند اما امپریالیست‌های آمریکایی پشتیبان این جنبش اند که معنی اش این است که آن را رهبری می‌کنند. پس این نتیجه نادرست را گرفتیم که کمونیست‌ها نباید از نهضت ملی کردن نفت پشتیبانی کنند».

پلنوم عمومی رهبری پس از کودتا نیز پذیرفت که در عدم حمایت از مصدق "اشتباه فاحشی مرتکب شده است" (برای هر سه نقل قول، رجوع شود به پرواند آبراهامیان، **ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی**، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۷۸، ص ۲۹۲).

۸ - «در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ چون شاه از کشور گریخت، افراد توده ای به خیابان‌ها ریختند، مجسمه‌های شاه را شکستند، خواستار جمهوری شدند، و مصدق را متهم کردند که قاطعیت کافی ندارد. در چند شهر، تظاهرکنندگان توده ای ساختمان‌های شهرداری را اشغال کردند و پرچم‌های سرخ برافراشتند. به نظر می‌رسید که گویی شکست سلطنت طلبان، بیشتر پیروزی کمونیستی بوده است تا پیروزی ملی.» (پرواند آبراهامیان، **ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی**، ص ۲۹۳).

۹ - متن کامل شعر را بخوانید:

«موجها خوابیده‌اند ، آرام و رام/طبل توفان از نو افتاده است. چشمه‌های شعله ور خشکیده‌اند/آبها از آسیا افتاده است. در مزار آباد شهر بی تپش/وای جغدی هم نمی‌آید به گوش. دردمندان بی خروش و بی فغان/خشمناکان بی فغان و بی خروش. آهها در سینه‌ها گم کرده راه/مرغان سرشان به زیر بالها. در سکوت جاودان مدفون شده ست/هر چه غوغا بود و قیل و قال‌ها. آبها از آسیا افتاده است/دارها برچیده خونها شسته‌اند. جای رنج و خشم و عصیان بوته‌ها/پشکبنهای پلیدی رسته‌اند. مشتهای آسمانکوب قوی/وا شده ست و گونه گون رسوا شده ست. یا نهان سیلی زنان یا آشکار/کاسه پست گداییها شده ست. خانه خالی بود و خوان بی آب و نان/ و آنچه بود ، آش دهن سوزی نبود. این شب است، آری، شبی بس هولناک/لیک پشت تپه هم روزی نبود. باز ما ماندیم و شهر بی تپش/و آنچه گفتار است و گرگ و روبه ست. گاه می‌گویم فغانی بر کشم/باز می‌بینم صدایم کوتاه ست. باز می‌بینم که پشت میله‌ها/مادرم استاده ، با چشمان تر. ناله اش گم گشته در فریادها/ گویدم گویی که : من لالم ، تو کر. آخر انگشتی کند چون خامه ای/دست دیگر را بسان نامه ای. گویدم بنویس و راحت شو به رمز/ تو عجب دیوانه و خودکامه ای. من سری بالا زنم ، چون ماکیان/ از پس نوشیدن هر جرعه آب. مادرم جنباند از افسوس سر/هر چه از آن گوید ، این بیند جواب. گوید آخر... پیرهاتان نیز...هم/ گویمش اما جوانان مانده‌اند. گویدم اینها دروغند و فریب/ گویم آنها بس به گوشم خوانده‌اند. گوید اما خواهرت ، طفلت ، زنت...؟/ من نهم دندان غفلت بر جگر. چشم هم اینجا دم از کوری زند/گوش کز حرف نخستین بود کر. گاه رفتن گویدم نومیدوار/ و آخرین حرفش که این جهل است و لج. قلعه‌ها شد فتح ، سقف آمد فرود/ و آخرین حرفم ستون است و فرج. می‌شود چشمش پر از اشک و به خویش/ می‌دهد امید دیدار مرا. من به اشکش خیره از این سوی و باز/ دزد مسکین برده سیگار مرا. آبها از آسیا افتاده ، لیک/ باز ما ماندیم و خوان این و آن. میهمان باده و افیون و بنگ/از عطای دشمنان و دوستان. آبها از آسیا افتاده ، لیک/باز ما ماندیم و عدل ایزدی. و آنچه گویی گویدم هر شب زنم/ باز هم مست و تهی دست آمیدی؟. آن که در خونش طلا بود و شرف/شانه ای بالا تکاند و جام زد. چتر پولادین ناپیدا به دست/ رو به ساحلهای دیگر

گام زد. در شگفت از این غبار بی سوار / خشمگین ، ما ناشریفان مانده ایم.
آبها از آسیا افتاده ، لیک/باز ما با موج و توفان مانده ایم. هر که آمد بار
خود را بست و رفت/ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب. زآن چه حاصل
، جز دروغ و جز دروغ؟/ زین چه حاصل ، جز فریب و جز فریب؟. باز
می‌گویند : فردای دگر/ صبر کن تا دیگری پیدا شود. نادری پیدا نخواهد
شد ، امید/کاشکی اسکندری پیدا شود.»

۱۰ - « دختران دشت! / دختران انتظار! / دختران امید تنگ / در دشت بی
کران / و آروزیهای بی کران / در خلق‌های تنگ / دختران خیال آلاچیق
نو / در آلاچیق‌هایی که صد سال! / از زره جامه تان اگر بشکوفید / باد
دیوانه / یال بلند اسب تمنا را / آشفته کرد خواهد... / دختران رود گل‌آلود!
/ دختران هزار ستون شعله ، به طاق بلند دود! / دختران عشق‌های دور /
روز سکوت و کار / شب‌های خستگی! / دختران روز / بی خستگی دویدن /
شب / سرشکستگی! / در باغ راز و خلوت مرد کدام عشق / در رقص راهبانه
شکرانه کدام / آتش زادی کام / بازوان فواره‌ئی تان را / خواهید برافراشت
/ افسوس! / موها، نگاه‌ها به عبث / عطر لغات شاعر را تاریک می‌کنند /
دختران رفت و آمد / در دشت مه زده / دختران شرم / شبنم / افتادگی / رمه
! / از زخم قلب آبایی / در سینه کدام شما خون چکیده است؟ /... کدام
شما / گل داده در بهار بلوغش؟ / لب‌های تان کدام شما / لب‌های تان
کدام - بگوئید / در کام او شکفته، نهان عطر بوسه‌ای / شب‌های تار نم نم
باران - که نیست کار - اکنون کدام یک ز شما / بیدار می‌مانید / در بستر
خشونت نومیدی / در بستر فشرده دلتنگی / در بستر تفکر پردرد رازتان / تا
یاد آن - که خشم و جسارت بود - بدرخشاند / تا دیرگاه شعله آتش را / در
چشم بازتان؟ / بین شما - کدام - / بین شما کدام / صیقل می‌دهید / سلاح
آبایی را / برای، روز انتقام؟ ترکمن صحرا - او به سفلی.»

۱۱ - « قفل در کلیدی چرخید / لرزید بر لبانش لبخندی / چون رقص آب بر
سقف / از انعکاس تابش خورشید / در قفل در کلیدی چرخید / بیرون / رنگ
خوش سپیده دمان / مانده‌ی یکی نوت گمگشته / می‌گشت پرسه پرسه
زنان روی، سوراخ‌های نی / دنبال خانه‌اش... / در قفل در کلیدی چرخید /
رقصید بر لبانش لبخندی / چون رقص آب بر سقف / از انعکاس تابش
خورشید / در قفل در کلیدی چرخید.»

۱۲ - «وارطان/ بهار، خنده زد و ارغوان شکفت/ در خانه، زیر پنجره، گل داد یاس پیر/ دست از گمان بدار/ با مرگ نحس پنجه میفکن/ بودن به از نبود شدن خاصه در بهار.../ وارطان سخن نگفت./ سرافراز، دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت.../ وارطان سخن بگو/ مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را در آشیان به بیضه نشسته ست/ وارطان سخن نگفت؛ چو خورشید/ از تیرگی درآمد و در خون نشست و رفت.../ وارطان سخن نگفت/ وارطان ستاره بود/ یک دم در این ظلام درخشید و جست و رفت.../ وارطان سخن نگفت/ وارطان بنفشه بود، گل داد و مژده داد: زمستان شکست/ و رفت....»

۱۳ - «سال بد / سال باد / سال اشك / سال شك. / سالی روزهای دراز و استقامت‌های کم / سالی که غرور گدائی کرد. / سال پست / سال درد / سال عزا / سال اشك پوری / سال خون مرتضی / سال کسیه... / زندگی دام نیست / عشق دام نیست / حتی مرگ دام نیست / چرا که یاران گمشده آزادند / آزاد و پاک.../ من عشقم را در سال بد یافتم / که می‌گوید: «مأیوس نباش؟» / من امیدم را در یأس یافتم / مهتابم را در شب / عشقم را در سال بد یافتم / و هنگامی که داشتم خاکستر می‌شدم / گرگرفتم / زندگی با من کینه داشت / من به زندگی لبخند زدم / خاك با من دشمن بود / من برخاك خفتم / چرا که زندگی، سیاهی نیست / چرا که خاك، خوب است / من بد بودم اما بدی نبودم / از بدی گریختم / دنیا مرا نفرین کرد / و سال بد در رسید: / سال اشك پوری، سال خون مرتضی / سال تاریکی / و من ستاره‌ام را یافتم / من خوبی را یافتم / به خوبی رسیدم و شکوفه کردم / تو خوبی / و این همه اعتراف‌هاست / من راست گفته‌ام و گریسته‌ام / و این بار راست می‌گویم تا بخندم / زیرا آخرین اشك من نخستین لبخندم بود / تو خوبی / و من بدی نبودم / تو را شناختم تو را یافتم تو در یافتم و حرف‌هایم همه شعر شد سبك شد / عقده‌هایم شعر شد سنگینی‌ها همه شعر شد / بدی شعر شد سنگ شعر شد دشمنی شعر شد / همه شعرها خوبی شد / آسمان نغمه‌اش را خواند مرغ نغمه‌اش را خواند آب نغمه‌اش را خواند / به تو گفتم: «گنجشك كوچك من باش / تا در بهار تو من درختی پرشكوفه شوم / و برف آب شد شكوفه رقصید آفتاب درآمد. / من به خوبی‌ها نگاه کردم و عوض شدم / من به خوبی‌ها نگاه کردم /

چرا که تو خوبی و این همه اقرارهاست، بزرگترین اقرارهاست.../ من به اقرارهایم نگاه کردم / سال بد رفت و من زنده شدم / تو لبخندی زدی و من برخاستم / دلم می‌خواهد خوب باشیم / دلم می‌خواهد تو باشم و برای همین راست می‌گویم / نگاه کن: با من همان.»

در "بچه‌های اعماق" می‌گوید: «در شهر بی خیابان می‌بالند/ در شبکه مورگی پس کوچه و بُن‌بست،/ آغشته دودِ کوره و قاچاق و زرد زخم/ قابِ رنگین در جیب و تیرکمان در دست،/ بچه‌های اعماق/ بچه‌های اعماق/ باتلاقِ تقدیر بی ترحم در پیش و/ دشنام پدرانِ خسته در پُشت،/ نفرینِ مادرانِ بی حوصله در گوش و/ هیچ از امید و فردا در مِشت،/ بچه‌های اعماق/ بچه‌های اعماق/ بر جنگلِ بی بهار می‌شکفند/ بر درختانِ بی ریشه میوه می‌آرند،/ بچه‌های اعماق/ بچه‌های اعماق/ با حنجره‌ی خونین می‌خوانند و از پا درآمدنا/ درفش‌ی بلند به کف دارند/ بچه‌های اعماق/ بچه‌های اعماق.»

۱۴ - بیژن جزنی، **تاریخ سی ساله ایران**، جلد ۲، ص ۲۵.

۱۵ - ایرج امینی، **بر بال بحران، زندگی سیاسی علی امینی**، نشر ماهی، ۱۳۸۶، ص ۲۶۰.

۱۶ - همان.

۱۷ - همان، ص ۲۷۳.

۱۸ - امینی در خاطرات اش گفته است که قصد داشت چند تن از اعضای رده بالای جبهه ملی را وارد کابینه کند. اما نیروهای رده دوم و سوم به آن‌ها اجازه ندادند (خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، صص ۱۱۳-۱۱۲).

در همان زمان کشاورز صدر- سخنگوی جبهه ملی- گفت: «مسئلاً جبهه ملی حاضر به شرکت در کابینه نخواهد شد، چون جبهه ملی نمی‌تواند شرکتی در مسئولیت چنین دولت‌هایی داشته باشد و به هر حال همان طور که اشاره کردم جبهه ملی فعلاً در حال انتظار است تا ببیند دولت چه می‌کند.» (کیهان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۰).

۱۹ - سفیر انگلیس در تهران در تلگراف ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ به لندن می‌نویسد به شاه گفتیم: «ممکن است جبهه ملی از ناراضی‌های عمومی به نفع خود استفاده کند، گفت که اتفاقاً در این زمینه با دکتر امینی مذاکره مفصل نموده و لزوم مبارزه با جبهه ملی را به او تأکید کرده است.

[به عقیده شاه] جبهه ملی خود به خود چیزی نیست، اما پشت سر آن کمونیست‌ها قرار دارند و اگر رژیم تغییر یابد و جبهه ملی مصدر کار شود بیش تر از دو سه ماه دوام نخواهد آورد و کمونیست‌ها قدرت را در دست خواهند گرفت.» (ایرج امینی، **بر بال بحران، زندگی سیاسی علی امینی**، ص ۳۰۱).

۲۰ - خلیل ملکی گفت: «اشتباه استراتژیک اساسی جبهه ملی ایران، در این مرحله، این بود که همه نیروی خود را بر سر یک شعار گذاشت، یعنی انجام انتخابات. حال آن که رهبری جبهه ملی می‌بایست بداند که دولت و پشتیبانان خارجی آن زیر بار انتخابات نخواهند رفت و هر آینه جبهه ملی همه سنگینی خود را روی این خواست بگذارد، امینی و پشتیبانانش نیز، ناگزیر، با همه نیروی خود با جبهه ملی مبارزه خواهند کرد. اگر درست عمل می‌شد، جبهه ملی می‌توانست علی‌الاصول شعار انتخابات را به عنوان یک شعار کمکی- برای گرفتن امتیازات بیش تر از دستگاه حاکم- حفظ کند، ولی شعارهای عمده خود را روی مسائلی قرار دهد که برای توده‌ها جاذبه بسیار داشته و در عین حال صورت زمانه باشد. فی‌المثل، اگر جبهه ملی شعار عمده خود را اصلاحات اراضی قرار می‌داد، بی آن که مواجه با اقدام شدید دولت گردد، می‌توانست به اعماق روستاها نفوذ کند و ابتکار را در این مورد از امینی بگیرد. ولی رهبری جبهه ملی در عوض همه نیرویش را در قماری گذاشت که کم‌ترین شانس بردی نداشت، و اگر بردی داشت، یعنی انتخاباتی انجام می‌شد- چنان که خواهیم گفت- باز هم برد با جبهه ملی نبود.» (**خاطرات سیاسی خلیل ملکی**، با مقدمه محمد علی همایون کاتوزیان، انتشارات رواق، ۱۳۶۰، صص ۱۴۲-۱۴۱).

۲۱ - مهندس بازرگان با افسوس می‌گوید: «البته قضاوت پس از پایان گرفتن هر رویدادی آسان است؛ با این حال در مورد استراتژی جبهه ملی در قبال دولت امینی باید گفت، که جبهه ملی ناموفق بود. جبهه در تضاد بین شاه و امینی، جانب امینی را نگرفت، حتی هنگام بازداشت چند تن از امرای ارتش به اتهام فساد، از این اقدام دولت پشتیبانی نکرد. **جبهه ملی** با سوابق مبارزات دوران مصدق، نتوانست از تجارب حاصل از پیروزی‌ها و شکست‌ها در گذشته، از یک فرصت استثنایی که به ندرت در تاریخ یک ملت فراهم می‌شود استفاده کند، برنامه و خط مشی روشنی ارائه نکرد،

هیچ گونه حرکت انقلابی برای جذب جوانان، به خصوص دانشجویانی که از دوره دبیرستان به صفوف نهضت مقاومت پیوسته بودند، از خود نشان نداد. جبهه ملی در ماه‌های آخر حکومت امینی، نه تنها برنامه و هدفی نداشت، حتی از لحاظ "شعار" نیز خلع سلاح شده بود؛ اختلافات درون سازمانی؛ رقابت‌های نامعقول، زد و بندهای پنهانی جبهه ملی را تا مرحله فروپاشی تضعیف کرد و با کناره گیری دکتر امینی، راه برای خودکامگی محمد رضا شاه به مدت ۱۵ سال هموار گردید.» (**شصت سال خدمت و مقاومت، حاطرات مهندس مهدی بازرگان** ، در گفت و گو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، نوسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول: ۱۳۷۵، جلد نخست، ص ۳۵۸).

۲۲ - در گزارش محرمانه ساواک در مورد این دیدار آمده است: «آقای نخست وزیر در شرفیابی به حضور شاهنشاه به عرض رسانیده که تمام بلوهای اخیر زیر سر تیمسار سپهبد بختیار است و تا ایشان آزادانه می‌گردند دست از تحریک برنداشته و ممکن است این وضع ادامه یابد، و از شاهنشاه تقاضا نموده که موافقت فرمایند تیمسار بختیار بازداشت گردد. اعلی حضرت همایون شاهنشاه فرمودند که اگر بختیار بازداشت گردد به پرستیژ ارتش لطمه وارد می‌شود، به خصوص که ایشان مبارزات زیادی با توده ای‌ها و غیره نموده‌اند. اگر تحریکات ایشان از نظر دولت قطعی است، بهتر است او را به مسافرتی بفرستیم. آقای نخست وزیر موافقت می‌فرمایند.» (**سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک** ، جلد اول، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ص ۵۶).

۲۳ - بیژن جزنی نوشته است: «یک جناح مرتجع [جبهه ملی] با همکاری و کارگردانی دار و دسته خنجی مدارس را به تظاهرات کشاندند و پای دانشگاه را به میان آورده و شدت عمل نیروهای مسلح که از قبل آماده این برخورد شده بودند، تظاهرات را به خون کشید. ضایعات و شدت برخورد این واقعه برای سقوط یک نخست وزیر مستمسک خوبی بود، ولی امینی از حمایت فعال آمریکا برخوردار بود و مخالفان نتوانستند او را برکنار کنند... در جریان اول بهمن دار و دسته خنجی توسط مسعود حجازی با مخالفان امینی تماس برقرار کرده و در یک جهت قرار گرفته بودند. اخراج چند تن از دانش آموزان مدارس تهران مستمسکی برای تظاهرات و اعتصابات

عمومی شد. سازمان جوانان که درپست در اختیار این دار و دسته قرار گرفته بود، مرکز اداری و سیاسی این تظاهرات بود. دانشجویانی که وابسته به این دار و دسته بودند با آن‌ها همکاری می‌کردند، جناح چپ جبهه، از جمله سازمان دانشجویان، غافلگیر شد و از توطئه سر در نیاورد. (طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران، بخش دوم، تاریخ سی ساله سیاسی، صص ۱۳۰-۱۲۹).

۲۴ - بنی صدر می‌گوید: «شب قبل آن حسن پارسا عضو حزب ملت ایران، همین حزبی که مرحوم فروهر رهبرش بود، آمد...گفت: "فردا می‌خواهند یک الم شنگه راه بیندازند. به حزب یک گزارشاتی رسیده که برنامه ای دارند. نکته یه وقت در تظاهرات فردا شما قبول کنی. اصلاً بریم جلوی ما بگیریم". آن شب در منزل دکتر سنجابی جلسه کمیته دانشگاه بود. ما رفتیم آنجا و مطابق معمول، وقتی می‌خواستیم راجع به فردا [یکم بهمن ۱۳۴۰] بحث کنیم که چه بشود و چه نشود و چه سخن بگوییم تا درباره آن تصمیم گیری و تصویب بشود، سنجابی گفت: "خودتون بنشینید و صحبت کنید". آخر سر من گفتم: "پس، این حرفهایی که می‌زنند فردا خبرهایی هست، درسته دیگه؟! شما می‌خواهید حتی حرفش را هم زنیم تا اگر بعداً چیزی پیش آمد، بگویید هیچ اطلاعی نداشتید". به هر حال خندیدیم و او گفت: "نه آقا، این طور نیست". گفتم: "ما همیشه این‌ها را، اینجا بحث می‌کردیم، سپس کجا بحث کنیم؟ نماینده جبهه ملی شماید و با این چیزهایی که تصویب میشه، باید موافقت کنید"...وقتی شب برگشتم به خانه، عباس شیبانی به من تلفن کرد و گفت: "فردا، ما می‌آییم و نمی‌گذاریم تظاهرات بشه" گفتم: "شما غلط می‌کنین، شما کی هستین که نگذارید". می‌دانستم تلفن تحت کنترل...به هر حال از اینجا فهمیدم که فردا قطعاً برنامه ای هست...بعدها به من شرح دادند که جعفر بهبهانی پیغام بر فرستاده بود پیش دکتر سحابی که ما فردا برنامه ای اجرا می‌کنیم که حکومت امینی را بزنیم. دکتر سحابی که خانه اش نزدیک خانه شیبانی بود، او را فرستاده بود تا اطلاع بدهد که فردا برنامه ای دارند. برنامه وسیعی هم بوده و به اصطلاح دربار می‌خواست به یک تیر جند نشان بزند که البته یکی دو نشان هم زد. یکی اش هم، این بود که سپهد تیمور بختیار را از ایران بیرون کرد.» (درس تجربه، خاطرات

ابوالحسن بنی صدر، در گفت و گو با حمید احمدی، انتشارات انقلاب اسلامی، جلد اول، صص ۷۵-۷۲).

۲۵ - داستان مفصل مخالفت‌های آیت الله خمینی و آرای او در این مورد را در کتاب: بود و نمود خمینی، وعده بهشت، برپایی دوزخ شرح داده‌ام.

۲۶ - علم، یادداشت‌ها، جلد پنجم، ص ۴۲.

۲۷ - جلد پنجم یادداشت‌های علم، ص ۴۲.

۲۸ - جلد پنجم یادداشت‌های علم، ص ۴۱.

۲۹ - رجوع شود به لینک:

https://www.washingtonpost.com/archive/lifestyle/1978/11/15/the-optimism-of-a-holy-man-in-exile/468959cc-1854-4726-b305-f635467cc458/?utm_term=.23aeacf4eac2

۳۰ - بیژن جزنی می‌نویسد: «تظاهرات خونین ۱۵ خرداد در تهران از چند روز قبل به صورت تظاهرات نیمه مذهبی- نیمه سیاسی شروع شد. حمله به مدرسه فیضه قم و سپس بازداشت خمینی در ۱۳ خرداد باعث شد که تظاهرات در روز ۱۵ خرداد (دو روز بعد از عاشورا) ابعاد و شدت بی سابقه‌ای پیدا کند. خصلت شورشی تظاهرات باعث تعطیل زندگی عادی شهر و جاری شدن انبوه انسانی به خیابان‌ها شد... خیابان‌های مهم شهر توسط نیروی نظامی از یکدیگر قطع شد و نیروی نظامی همراه تانک و زرهپوش و جیپ‌های حامل مسلسل سنگین، مردم را- اعم از تظاهرکننده یا عابر- به گلوله بست. مردم از خیابان‌های مرکزی به خیابان‌های اطراف پخش شدند و جمعیتی که داوطلبانه یا به اجبار کار را تعطیل کرده بود، هیجان زده در خیابان‌های اطراف شهر سنگربندی کرده و در هر جا نغمه‌ای ساز کرده بودند. نیروی مسلح به خیابان‌های اطراف شهر اعزام شد و در منطقه‌ای وسیع که از شرق به خیابان دلگشا و سه راه شکوفه می‌رسید و از غرب تا انتهای خیابان آذربایجان، کشتار با ابعادی وحشیانه آغاز شد. چنین سرکوبی خونین به هیچ وجه متناسب با امکانات و نیروی شورشیان نبود. شاه از خانه خاکی، فرمانده نیروی هوایی، در جریان امور قرار داشت و دستور حداکثر اعمال خشونت را صادر می‌کرد. مردم، که جز چوب و

سنگ سلاحی نداشتند، قادر به هیچ گونه مقاومتی نبودند. اشغال نظامی شهر ادامه یافت. در روز ۱۶ [خرداد] نیز با کوچک ترین تجمعی، آتش نظامیان عده ای از پا در می آمدند. توده، که از سلاحی رژیم به خشم آمده بود، مشتهای خالی خود را با خشمی جنون آسا می نگریست و بسیار کسانی بودند که از شدت نومیدی می گریستند. میدانی ها و بازاری ها، در همان ساعات اول تظاهرات در مقابل کشتار رژیم عقب نشستند. ولی توده محروم شهری، شاگرد بازاری ها، کسبه جز و خرده پا، دوره گردها، دست فروش ها، کارگران کارگاه های سنتی شهری مثل نانوا، نجار، آهنگر، حلبی ساز و خیاط و غیره، قلیلی روشنفکر پیشرو در خیابان ها ماندند و یا تازه به خیابان ها می آمدند. جنبه مذهبی تظاهرات، دهقانان اطراف تهران را نیز به حرکت در آورد؛ گروهی خود را به شهر رساندند و در تظاهرات شرکت کردند و عده ای نیز با نیروی مسلح ارتش و ژاندارمری- هر دو- رو به رو شدند. از جمله در سرپل باقرآباد ورامین، سلاحی وحشیانه ای از دهقانان شد که عازم "جهاد با دشمنان دین" بودند. گفته شد در این نقطه ۴۰۰ تن قربانی شدند. عصر پانزدهم خرداد، بیمارستان ها و هر جای دیگر که نام درمانگاه و درمان های طبی و بهداشت داشت، انباشته از زخمی ها و کشته شده بود. این کشتگان کسانی بودند که زنده به این مراکز رسیده بودند؛ والا اجساد کشته شدگان در خیابان ها توسط ارتش جمع آوری می شد و به طور جمعی منهدم می گشت. گفته اند تعداد زیادی از اجساد در دریاچه قم ریخته شد و مقادیری نیز در چاله های عظیم انباشته شد و با بولدوزر روی آن ها پوشانده شد. رقم قطعی کشته شدگان در دست نیست؛ از ۴ هزار تا ۲۰ هزار گفته شده (در تهران، قم و مشهد). به این ترتیب بود که ۱۵ خرداد نقطه عطفی در رابطه رژیم با مردم شد. نقطه عطفی که در جریان های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ گذاشت.» (بیژن جزنی، تاریخ سی ساله ایران، جلد ۲، صص ۱۱۸-۱۱۷).

۳۱ - عباس میلانی، نگاهی به شاه، نشر پرشین سیرکل، ۱۳۹۲، ص ۳۷۷.

۳۲ - همان، ص ۳۷۲.

۳۳ - پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی،

ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس آوری، محسن مدیر شانه چی، نشر مرکز، چاپ دوم، ص ۳۸۹.

۳۴ - **خاطرات بازرگان، شصت سال خدمت و مقاومت**، گفت و گو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، جلد اول، صص ۴۶۲-۴۶۱.

۳۵ - **خاطرات بازرگان، شصت سال خدمت و مقاومت**، جلد اول، صص ۵۶۱-۵۶۰.

۳۶ - **خاطرات بازرگان، شصت سال خدمت و مقاومت**، جلد اول، ص ۳۸۲.

۳۷ - غلامرضا نجاتی، **تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران**، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول، جلد اول، صص ۳۷۵-۳۷۴.

۳۸ - کاظم مقدم، **خشونت انقلابی**، انتشارات محدث و نشر گزیده، ۱۳۸۰. ص ۲۸۶؛ پانوش ۴.

۳۹ - بیژن جزنی، **تاریخ سی ساله، جلد ۲**، صص ۱۱۰-۱۰۹.

۴۰ - بیژن جزنی، **تاریخ سی ساله، جلد ۲**، صص ۱۳۳-۱۳۲.

۴۱ - ابراهیم گلستان، متولد ۲۶ مهر ۱۳۰۱ شیراز، در ۱۳۲۰ برای تحصیل حقوق به تهران آمد. در این دوران عضو حزب توده شد و تحصیل را رها کرد. عکاس روزنامه‌های رهبر و مردم بود. گلستان در **مصاحبه با گاردین در این مورد می‌گوید**: «من سردبیر و درآورنده روزنامه ارگانی بودم که وقتی تعطیل شده بود شده بود روزنامه مردم. بعد واقعه آذربایجان در خود حزب اختلاف بود راجع به نحوه اداره حزب و کثافت کاری که می‌شده. در آخرین جلسه‌ای که من رفتم، نمی‌دانستم که آخرینش هست، یک کسی بود که بعدش شده بود استاد دانشگاه آکسفورد. اپریم اسحاق بلند شد، ایراد می‌کرد، داشت موارد کژروی‌های دستگاه رهبری حزب را می‌گفت، بعد یک مرتبه یک نفر، یک آدم پرتی که جزو ۵۳ نفر هم بود، حالا هم نویسنده بود کباده می‌کشید، بلند شد گفت رفقا، به حرف این گوش نکنید، این آدمی که دارد حرف می‌زند، در انگلستان درس خوانده. خب پرت بود قضیه این حرف. یک کس دیگر هم بلند شد گفت این مزخرف می‌گوید، تمام داس کاپیتال [سرمایه] را مارکس در انگلستان نوشته. تو بریتیش لایبرری [کتابخانه ملی بریتانیا] چه می‌گویند شما؟ من دیدم خیلی پرت هست قضیه. فرداش از اداره روزنامه استعفا

کردم، کاغذ نوشتم به کمیته مرکزی که من نیستم. ما رفتیم. این داستان سال ۱۳۲۶ است. اشکالات اصلی حزب هم در رفتار بعضی از این‌ها اتفاق افتاده بود دیگر. باید داخل این مسئله شما فکر بکنید. کاغذ استعفا نوشتم، گفتم نمی‌توانم این کار بکنم. حاضر نیستم صبح تا غروب کار بکنم. تمام اموال و زندگی خودم را گذاشتم در راه این کار، و باید یک آدمی بلند شود و این‌طوری حرف بزند. خانه کشاورز هم همسایه من بود، دکتر کشاورز. به زخم گفتم این کاغذ رو برو بده به او. دکتر کشاورز پا شد بلافاصله آمد، که نکن آقا. گفتم می‌کنم. هر چه اصرار کرد، گفتم می‌کنم. من خودم شش ماه در مازنداران اداره کننده مازنداران شرقی بودم. خوب می‌دیدم که چه کثافت‌کاری‌هایی می‌شود. اینقدر قضیه پرت بود. گفتم می‌روم قصه می‌نویسم.»

گلستان در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ چند فیلم مستند- از جمله: آتش، موج و مرجان و خارا- برای یکی از سازمان‌های شرکت نفت ساخت. در فضای پس از کودتا، با استناد به این همکاری، برخی روشنفکران او را "گلستان نفتی" می‌نامیدند. جلال آل احمد هم وی را نمونه روشنفکر داداده قلمداد می‌کرد (دوبلر، خاطرات محمد حسین دانایی، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۳، ص ۲۸۹). جلال آل احمد در سال ۱۳۴۳ گفته است: «از بهرام بیضایی خواستیم که چیزی نوشت. "کارنامه فیلم گلستان" که با عزت و احترام و دستکش پوشیده حالی کرده بود که گلستان شده است نردبان تبلیغات کمپانی نفت.»

گلستان کارگردان دو فیلم داستانی خشت و آینه (۱۳۴۴)، اسرار گنج دره جنی (۱۳۵۳) و تهیه کننده فیلم خانه سیاه است (۱۳۴۲) به کارگردانی فروغ فرخزاد، است.

۴۲ - رجوع شود به: فرزانه میلانی، فروغ فرخزاد، زندگی نامه ادبی همراه با نامه‌های چاپ نشده، نشر پرشین سیرکل- تورنتو کانادا، چاپ اول تابستان ۱۳۹۵. رجوع شود به فصل پنجم: صص ۲۲۲- ۱۵۵ و پانزده نامه فروغ به ابراهیم گلستان: صص ۴۰۶- ۲۶۵.

۴۳ - رجوع شود به "فروغ در یاد ابراهیم گلستان". گلستان می‌گوید:
«یک شب چهارشنبه بود و ما خانه فریدون هویدا بودیم. همه مان بودیم، خبر هم نداشتیم، که یک مرتبه در باز شد و امیر عباس [هویدا]، پسر

حبیب برقیه رئیس جمهور تونس که خودش وزیر خارجه بود و آمده بود تهران، با اشرف [پهلوی] آمد تو. خب، هیچی. شخص من دلیلی نمی‌دیدم که وقتی یک زنی از در می‌آید تو، بلند نشوم. این من. همه بلند شدند- بعضی‌ها به خاطر عبودیت و چاکری. فروغ بلند نشد. هیچی. نشست. خب، تا این جا هیچی. همه نشستند و به خاطر این که فروغ بلند نشده بود، هی به هم نگاه می‌کردند، فروغ هم ساکت بود. بعد یک مرتبه رو کرد به اشرف گفت که ناراحت شدی من بلند نشدم جلوی تو؟ اشرف چه بگوید؟ هیچ چیز نگفت. ولی فروغ ول نکرد. همین طور سیخونک، سیخونک. هی گفت، هی گفت. اصلاً کار به جایی رسید که گفت من احترام و این حرف‌ها سرم نمی‌شود. شما توقع چی دارید بیخودی؟» (فرزانه میلانی، *فروغ فرخزاد، زندگی نامه ادبی همراه با نامه‌های چاپ نشده*، ص ۲۰۳).

«شب‌ی که فیلم *خانه سیاه است* را در سالن تشریح دانشگاه تهران، دانشکده طب افتتاح می‌کردند، من و فخری و فروغ پهلوی هم نشسته بودیم. وقتی که فیلم تمام شد...دکتر راجی از پشت بلندگو...گفت سرکارخانم فرخزاد با آقای گلستان بیایند این جا. آن‌ها بالا نشسته بودند. من نگاه فروغ کردم. گفت من نمی‌آیم. هی دائم راجی تکرار می‌کرد. گفتم پاشو برویم. گفت اگر من می‌دانستم این‌ها [فرح و اشرف پهلوی] هستند که نمی‌آمدم. گفتم خب، آره. شما این را به حساب کم رویی هم بگذارید ضمناً. همه اش اعتراض به قدرت و سلطنت و فلان و فلان و از این حرف‌ها نیست فقط... [فروغ گفت] این‌ها کی هستند که من بخواهم با آن‌ها حرف بزنم؟ یا... این‌ها آدم‌های ظالمی هستند در دستگاه فلان فلان فلان؛ من نمی‌خواهم با این‌ها حرف بزنم....گفتم نمی‌شود فروغ، نمی‌شود دیگر. الان تو بلندگو گفته، همه هم منتظر هستند، چراغ‌ها هم روشن است. اگر نرویم، یک مسئله تازه ایجاد می‌شود. پاشو برویم. گفت آره. پاشدیم رفتیم. از پله‌ها رفتیم بالا. خب این دو تا زن بدبخت، اشرف و فرح، همین جور داشتند گریه می‌کردند. نه فرح نه اشرف نمی‌توانستند درست حرف بزنند. ما آمدم بیرون.» (فرزانه میلانی، *فروغ فرخزاد، زندگی نامه ادبی همراه با نامه‌های چاپ نشده*، ص ۲۰۴).

گلستان در نقد عملیات چریکی دوران شاه هم گفته است: «شما سطح

فکر را در این می‌بینید که وقتی که داستان سیاهکل پیش می‌آید، ما تو جنگل گم شدیم و نمی‌دانستیم از کدام طرف برویم، شمال و جنوب را نمی‌دانستیم پیدا نکنیم. این‌ها رفتند انقلاب بکنند، می‌خواهند ادای چه‌گوارا را دریاورند در ایران، فراموش کردند که یک قطب‌نما همراه خودشان ببرند. این چه دیبیتی هست؟ کسی که فراموش بکند قطب‌نما همراه خودش ببرد در جنگل انبوه، بخواهد راه برود، نمی‌داند از کدام طرف برود.»

۴۴ - رجوع شود به «ابراهیم گلستان؛ نقطه، سر سطر»، دقیقه ۴۴-۳۸.

۴۵ - رجوع شود به «ابراهیم گلستان؛ نقطه، سر سطر»، دقیقه ۴۴-۳۸.

۴۶ - رجوع شود به «ابراهیم گلستان؛ نقطه، سر سطر»، دقیقه ۵۱-۴۳.

۴۷ - «من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید/من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام/ و پلک چشمم می‌پرد/ و کفش‌هایم می‌جفت می‌شوند/ و/ کور شوم/ اگر دروغ بگویم/ من خواب آن ستاره قرمز را/ وقتی که خواب نبودم دیده‌ام/ کسی می‌آید/ کسی می‌آید/ کسی دیگر/ کسی بهتر/ کسی که مثل هیچ کس نیست مثل پدر نیست/ مثل انسی نیست/ مثل یحیی نیست/ مثل مادر نیست/ و مثل آن کسی ست که باید باشد/ و قدش از درخت‌های خانه معمار هم بلندتر است/ و صورتش از صورت امام زمان هم روشن‌تر/ و از برادر سید جواد هم که رفته است/ و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد/ و از خود خود سید جواد هم که تمام اتاق‌های منزل ما مال اوست نمی‌ترسد/ و اسمش آن چنانکه مادر/ در اول نماز و در آخر نماز صدایش/ می‌کند/ یا قاضی القضاات است/ یا حاجت‌الحاجات است/ و می‌تواند/ تمام حرف‌های سخت کتاب کلاس سوم را / با چشم‌های بسته بخواند/ و می‌تواند حتی هزار را بی آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد/ و می‌تواند از مغازه سید جواد هر چه قدر جنس که لازم دارد نسبه بگیرد/ و می‌تواند کاری کند که لامپ الله/ که سبز بود مثل صبح سحر سبز بود/ دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان روشن شود/ آخ.../چه قدر روشنی خوبست/چه قدر روشنی خوبست/ و من چه قدر دلم می‌خواهد/ که یحیی/ یک چارچرخه داشته باشد/ و یک چراغ زنبوری/ و

من چه قدر دلم می‌خواهد/ که روی چارچرخه یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها بنشینم/ و دور میدان محمدیه بچرخم/آخ.../ چه قدر دور میدان چرخیدن خوبست/ چه قدر روی پشت بام خوابیدن خوبست/ چه قدر باغ ملی رفتن خوبست/ چه قدر مزه پیسی خوبست/ چه قدر سینمای فردین خوبست/ و من چه قدر از همه چیزهای/ خوب خوشم می‌آید/ و من چه قدر دلم می‌خواهد/ که گیس دختر سید جواد را بکشم/ چرا من این همه کوچک هستم/ که در خیابانها گم می‌شوم/ چرا پدر که این همه کوچک نیست/ و در خیابانها هم گم می‌شود/کاری نمی‌کند که آن کسی که بخواب من آمده ست روز آمدنش را جلو بیاندازد/ و مردم/ محله کشتارگاه که خاک باغچه‌هاشان هم خونیست/ و آب حوض‌هاشان هم خونیست/ و تخت کفش‌هاشان هم خونیست/چرا کاری نمی‌کنند/ چرا کاری نمی‌کنند/ چه قدر آفتاب زمستان تنبل است/ من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام/ و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام/ چرا پدر فقط باید/ در خواب/ خواب ببیند/ من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام/ و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام/ کسی می‌آید/ کسی می‌آید/کسی که در دلش با ماست در نفسش با ماست در صدایش با ماست/ کسی که آمدنش را نمی‌شود/ گرفت/ و دستبند زد و به زندان انداخت/ کسی که زیر درختهای کهنه یحیی بچه کرده/ است/ و روز به روز بزرگ می‌شود/ کسی از باران از صدای شر شر باران/ از میان پیچ و پیچ گل‌های اطلسی/ کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید/ و سفره را می‌اندازد/ و نان را قسمت می‌کند/ و پیسی را قسمت می‌کند/ و باغ ملی را قسمت می‌کند/ و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند/ و روز اسم نویسی را قسمت می‌کند/ و نمره مریضخانه را قسمت می‌کند/ و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند/ و سینمای فردین را قسمت می‌کند/ درخت‌های دختر سید جواد را قسمت می‌کند/ و هر چه را که باد کرده باشد قسمت می‌کند/و سهم ما را هم می‌دهد/من خواب دیده‌ام...»

۴۸ - آیت الله خامنه ای در ۳ شهریور ۱۳۸۹ به شاعران گفت: «این را بدانید شعری که آن وقت فروغ فرخزاد می‌گفت، در دنیای روشنفکری آن زمان هم کسی قبول نداشت. خب، ما با اینها مواجه بودیم، روبه‌رو بودیم؛

همین‌هایی که شب توی قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های تهران می‌نشستند و عرق‌خوری می‌کردند و آنها را از مستی روی دوش می‌کشیدند می‌بردندشان خانه، چون نمی‌توانستند بروند، همانها هم معتقد نبودند که شعر باز و عریان - مثل بعضی از شعرهای فروغ فرخزاد - باید گفته شود. این در حالی بود که آن زمان، فرهنگ، فرهنگ دیگری بود؛ اصلاً زمانه، زمانه‌ی واقعیات تلخ و زشت و مستهجنی بود که حالا گوشه‌ای از آن هم در شعر بعضی از شعرای آن روز خودش را نشان داده بود. من اسمی از بعضی شعرای زنِ دیگر نمی‌آورم؛ چون فروغ فرخزاد اولاً مُرد، ثانیاً به اعتقاد من عاقبت بخیر هم شد. بعضی‌های دیگر نه، عاقبت به‌خیر نشدند و نخواهند شد؛ لذا به آنها اشاره‌ای نمی‌کنم و از آنها اسم نمی‌آورم.»

رجوع شود به لینک:

<http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id20753=>

۴۹ - بیژن جزنی، **نبرد با دیکتاتوری شاه**، ص ۲۳.

۵۰ - همان، ص ۴۷.

۵۱ - همان، صص ۲۶-۲۵.

۵۲ - همان، ص ۵۲-۴۹.

۵۳ - همان، ص ۵۴.

۵۴ - همان، ص ۷۷.

۵۵ - همان، ص ۶۷.

۵۶ - بیژن جزنی، **نبرد با دیکتاتوری شاه**، به مثابه عمده ترین دشمن خلق

و ژاندارم امپریالیسم، انتشارات مازیار، چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۵۸، ص ۳۴.

جزنی می‌نویسد، در مرحله فعلی مبارزه مسلحانه "اساساً ماهیت آگاه سازنده دارد" (نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۳۰). "مشخصه نبرد توده ای، پذیرفتن مبارزه مسلحانه از جانب توده است. چنین نبردی به معنی آغاز **پروسه انقلاب** است" (همان، ص ۳۸). مبارزه مسلحانه کنونی: "این جنبش نسبت به انقلاب یک **مرحله مقدماتی و تدارکاتی** محسوب می‌شود" (همان، ص ۴۰). در نقد آرای دیگر گروه‌های مارکسیست-لنینیست می‌نویسد که حتی اگر شرایط انقلابی مفقود باشد، بازهم با مبارزه مسلحانه می‌توان انقلاب را تدارک دید. مبارزه مسلحانه "گامی است در جهت تدارک شرایط

انقلاب" (همان، ص ۶۵).

۵۷ - نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۵۶.

۵۸ - نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۳۸.

۵۹ - جزئی می‌نویسد: «در مراحل که چریک قدرت نظامی بیشتری پیدا می‌کند مجاز است که به مبانی اقتصادی رژیم ضربات فلج کننده ای بزند. منابع نفت اساس قدرت اقتصادی رژیم دیکتاتوری است. اگر موجی از عملیات بتواند در استخراج و صدور نفت اختلال ایجاد کند خطر جدی متوجه ساخت اقتصادی سیستم و از همه بیشتر قدرت اقتصادی رژیم می‌شود.» (نبرد با دیکتاتوری شاه، ص ۳۹).

۶۰ - پویان نوشت: «به دنبال شکست مبارزه ضد امپریالیستی ایران (سال ۳۲)، و استقرار مجدد سلطه فاشیستی نمایندگان امپریالیسم، چنان وحشت و اختناق در محیط کشور ما سایه گسترده که پلیس می‌تواند همکاری بسیاری عناصر ترسو، سودجو و خائن به منافع خلق را به دست آورد. تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره قساح‌ها و مرغان ماهی خوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دموکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است.» (امیر پرویز پویان، **ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا**، ص ۴۷). «دیدیم که این علل عمده [جدا کردن ما و پرولتاریا از همدیگر] یکی وحشت و خفقانی است که کارگران و به طور کلی همه اقشار تحت سلطه فاشیستی پلیس احساس می‌کنند، و دیگر تسلیم به فرهنگی است که ضد انقلاب می‌کوشد تا آن را در ذهن کارگران بیش از پیش تثبیت کند.» (همان، ص ۵۳). باید توهم ناتوانی مطلق را از ذهن توده- به خصوص پرولتاریا- زدود و نشان داد که رژیم ضربه پذیر است. این وظیفه بر عهده "پیش آهنگان پرولتاریا" است. بدین ترتیب پرولتاریا نه تنها صاحب آگاهی طبقاتی می‌شود، بلکه وارد میدان می‌شود تا نقش خود را تثبیت سازد. "فرهنگ بورژوازی" به عنوان امری "روبنایی" نیز اثر تسلیم ساز خود را از دست می‌دهد. وحدت پیش آهنگان پرولتاریا- گروه‌های مارکسیست - لنینیستی- هم از راه مبارزه مسلحانه تأمین می‌شود. طی مبارزه مسلحانه

رژیم از خشونت عربیان استفاده می‌کند و آگاهی سیاسی توده‌ها "جهش وار" افزایش یافته و آنان به پیش‌آهنگان می‌پیوندند. پرولتاریا «مقاوم‌ترین و انقلابی‌ترین طبقه است.» (همان، ص ۶۱). بدون شک مبارزه برای «هموار کردن راه ایجاد حزب کمونیست و دست یافتن به تئوری انقلابی» است. اما این‌ها محصول انفعال، ترس فلج‌کننده، مطالعه و دوری از نبرد نیستند. به جای ذهن‌گرایی، باید واقع‌گرا بود. بقای بی‌ثمر حزب توده هیچ فایده نداشته و لحظه تاریخی مناسب متافیزیکی هیچ گاه فرا نمی‌رسد و بر "تشکیل حزب کمونیست خط بطلان می‌کشد". فراگیری و گسترش مارکسیسم فقط در عمل انقلابی جمع‌ی محقق می‌شود. پنهان‌کاری «تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند.» برای بقا راهی جز تعرض به دشمن - جنگ مسلحانه - وجود ندارد (همان، ص ۷۰).

۶۱ - مسعود احمدزاده، "مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی و هم تاکتیک"، ص ۳۴.

۶۲ - احمدزاده قاطعانه از وجود شرایط عینی انقلاب دفاع می‌کرد و می‌گفت: «اما دلائل ما برای این که شرایط عینی انقلاب وجود دارد چیست؟ آیا ما با تحلیل شرایط عینی این امر را نشان ندادیم؟ و نشان ندادیم که توده‌ها به علت شرایط مادی زندگی‌شان، بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپریالیستی را حمل کنند؟ آیا این شور و شوق انقلابیون، این جستجوهای خستگی‌ناپذیر نیروهای روشنفکری طبقات انقلابی و مترقی در پیدا کردن راه انقلاب، این یورشهای پی‌درپی پلیس، این زندان‌ها، این شکنجه‌ها، این قتل‌ها، انعکاس ذهنی آماده بودن شرایط انقلابی نیستند؟ آیا طرح مسئله انقلاب در این مقیاس وسیع، آیا این همه محافل و گروه‌های مبارز متعلق به همه طبقات ستم‌دیده می‌توانستند وجود داشته باشند بدون آنکه دست به شرایط عینی حل مسئله انقلاب را در دستور قرار داده باشد؟ و بالاخره آیا این جنبش‌های جرقه دار و پراکنده توده‌ها دال بر وجود شرایط عینی انقلاب نیست؟.» (مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک، صص ۳۴-۳۵). در عین حال این مدعای ظاهراً متعارض با مدعای اول را مطرح می‌سازد که ما با مبارزه مسلحانه باید شرایط ذهنی توده‌ها برای انقلاب را آماده سازیم. می‌نویسد: «اگر مبارزه مسلحانه تنها

راه نجات خلق است و به گمان ما این راه را جنبش نوین کمونیستی پذیرفته پس تعلل معنایی ندارد. تجربیات انقلابی معاصر و تجربیات خود ما راه کلی استراتژی عام انقلاب را به ما نشان می‌دهد. این تجربیات نشان داده‌اند که **نه با کار مسالمت آمیز و نه با کار صرفاً سیاسی و نه با کار مخفی، نمی‌توان به پیشرو مردم تبدیل شد و شرایط را به اصطلاح برای مبارزه مسلحانه توده ای فراهم کرد.** در شرایط کنونی هر مبارزه سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان یابد و **تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد.** شرایط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه به کمال شکل خواهد گرفت، پیشرو واقعی، پیشروئی که پیوند عمیق با توده‌ها دارد و قادر به برانگیختن و هدایت وسیع توده باشد تنها در طی عمل مسلحانه، در جریان کار سیاسی- نظامی می‌تواند به وجود آید. بله در آغاز، خونریزی و دردی که عملیات پیشرو مسلح برای توده‌ها عرضه می‌کند، تروری که رژیم به راه می‌اندازد ممکن است یک موضعگیری منفعل در میان توده‌هایی که با عملیات چریکی از نزدیک تماس دارند، ایجاد کند. اما همین که پیشرو مسلح پا گرفت و توانست ضربه‌هایی چه سیاسی، چه نظامی، چه مادی و چه معنوی به دشمن وارد کند، راه مبارزه به تدریج برای توده‌ها روشن می‌شود. آن‌ها درمی‌یابند که انقلاب آغاز شده و رشد و پیروزی آن به حمایت آنها بستگی دارد.» (همان، ص ۵۴).

حمید اشرف هم بعدها در تحلیل عملکرد چند ساله مبارزه چریکی، نه وضعیت را شرایط انقلابی می‌دید، نه معتقد بود که در عرض دو سه هفته در شرایط انقلابی می‌توان یک چریک ساخت. او در نقد نظریه احمدزاده نوشت: «در این مورد نظریه رفیق مسعود قابل ذکر است که می‌گفت: **در شرایط انقلابی افراد در دو سه هفته به اندازه چند سال در شرایط غیرانقلابی رشد می‌کنند.** البته این واقعیتی است که در شرایط انقلابی رشد بسیار سریعتر است ولی باید اولاً **شرایط انقلابی را تعریف کرد و دیگر این که دو سه هفته واقعاً نمی‌تواند نقش چندسال را داشته باشد.** برای رشد کادرها پروسه ای لازم است که قطعاً بیش از چند هفته طول می‌کشد. می‌توان روی زمانی بیش از شش ماه تا یکسال برای تربیت کادرهای توجیه شده و تشکیلاتی حساب کرد که در این مدت می‌بایست

طبق برنامه ای برای اجرای وظایف انقلابی آماده گردند.» (حمید اشرف، **جمع بندی سه ساله** ، ص ۳۷).

۶۳ - حمید اشرف می‌نویسد: «پس از گفت و گوه‌ای فراوان به این نتیجه رسیدیم که کار در میان توده‌ها و ایجاد سازمان‌های بزرگ غیر ممکن است؛ چون پلیس به همه بخش‌های جامعه رخنه کرده بود. دریافتیم که وظیفه فوری ما ایجاد کانون‌های کوچک و تهاجم به دشمن به منظور شکستن "جو" سرکوب و ثابت کردن این نکته به توده‌ها است که **مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی است.**» (اشرف، **جمع بندی سه ساله**).

«در اواخر سال ۴۸ اقدامات گروه در زمینه کار سیاسی به منظور جلب عناصر پرولتری با مشکلات جدی مواجه شد. **سیستم پلیسی رژیم** و اثرات نامطلوب سابق کارگران را از شرکت در مبارزه سیاسی و حتی مبارزات اقتصادی باز می‌داشت. در این ایام رفقا که به جمع بندی نتایج فعالیتهای خود پرداخته بودند و شناخت جامعی نسبت به روحیات و **شرایط خفقان** بار کارگران ایران پیدا کرده بودند نتیجه گرفتند که کار سیاسی صرف در شرایط کنونی بی اثر است و **با این فعالیتهای نمی‌توان طبقه کارگر را به مبارزه کشاند** و علت این امر احساس ضعف مطلق طبقه بدون شکل کارگر در مقابل احساس قدرت مطلق دشمن دانستند و از این رو درصدد اجرای طرحهای تازه ای برآمدند که این دو مطلق را در ذهن طبقه کارگر و سایر عناصر بالقوه انقلابی خلق فرو ریزد و امیدهای سیاسی تازه را در اذهان خلق ستمدیده میهن ما زنده سازد. بر این اساس رفقا **اصل مبارزات مسلحانه چریکی** را به منظور ایجاد فضای سیاسی جدید در جامعه مورد بررسی قرار دادند و پس از مطالعات و بحثهای بسیار در "تیمهای مثلث" نتایج این بررسیها در اثر "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" منعکس گردید." (اشرف، **جمع بندی سه ساله** ، ص ۵).

۶۴ - نبرد خلق، شماره دوم، فروردین ۱۳۵۳، صص ۴۳-۴۲.

۶۵ - شعاعیان نوشت: «جنبش انقلابی لائوس...حماسه پیروزمند توده ویتنام، پیروزی رزمی کوبا، رویش ستیزه‌های انقلابی در آمریکای لاتین، دامن گرفتن ستیزه‌های ضد استعماری در آفریقا، بالا گرفتن زبانه‌های انقلاب در سراسر هند و چین...رخدادهای شورانگیز و ضد استعماری خاورمیانه

عربی... آغاز جرقه‌های انقلابی در فلسطین و آتشبازی آن، یکبارہ را گویم
فراز انقلاب و اعتراضات قهرآمیز و مسلحانہ در سراسر پهنه جهانی... آشکارا
جهان مجمر انقلاب شدہ است.» (مصطفی شعاغان، چند نگاہ شتابزده،
تہران، نشر انقلاب، تألیف ۱۳۵۱، صص ۷۳-۷۲).

۶۶ - مسعود احمد زادہ در "**مبارزہ مسلحانہ ہم استراتژی، ہم تاکتیک**"
می‌نویسد: «آنچه کہ بیش از ہر چیز دیگری در مبارزہ کنونی خلق چشم
گیر است، رشد بی نظیر جنبش کمونیستی ایران است... البتہ رژیم ہم
بیشترین ضربات خود را متوجہ جنبش کمونیستی و مبارزین کمونیست
کرده است، زیرا کمونیست‌ها پیگیرترین انقلابیون ہستند و مہجہز بہ
سلاح بین المللی **مارکسیسم - لنینیسم** از سایر مبارزین بہ مسئلہ تشکل
اہمیت بیشتری دادہ و در این امر موفق ترند. بارزترین دلیل رشد جنبش
کمونیستی و نیروی روزافزون آن، حملات سبعانہ پلیس و سازمان امنیت
بر علیہ گروہهای کمونیستی و تبلیغات وسیع و مبارزہ ایدئولوژیکی دامنه
داری است کہ دستگاہ بر علیہ کمونیسم بہ راہ انداختہ است.» (ہمان، ص
۲۲). «پس **مارکسیسم - لنینیسم انقلابی**، بہ مثابہ تئوری انقلاب، تنہا ملجاء
پیگیرترین انقلابیون شد. بدین ترتیب اقبالی وسیع و چشمگیر از جانب
روشنفکران انقلابی بہ **مارکسیسم - لنینیسم**، کہ حالا با نام و اندیشہ‌های
رفیق مائو عجین شدہ است، مشاہدہ می‌شود. بدین ترتیب در جریان
مبادلہ و نشر آثار کمونیستی و بخصوص آثار مائو، محافل و گروہهای
کمونیستی بہ وجود می‌آمدند. تحت تاثیر تجربیات انقلابی و جنگهای تودہ
ای، گرایش (نظری) بہ مبارزہ مسلحانہ تودہای روز بہ روز بیشتر می‌شود.
در این ضمن تجربہ کوبا ہم مورد توجہ قرار گرفت.» (ہمان، ص ۲۳).
آنان براساس خوانش ارتدوکس، **مارکسیسم - لنینیسم** را "علم" - علم تجربی -
بہ شمار می‌آوردند. او می‌نویسد: «**مارکسیسم - لنینیسم** بہ عنوان تنہا
جهان بینی علمی، تنہا ایدئولوژی راہبر یک انقلاب پیگیر، و دیسیپلین کار
در یک سازمان **مارکسیست - لنینیستی**» است (ہمان، صص ۴۱-۴۰). آنان
تنہا گروہ بہرہ مند از علم مبارزہ بودند و بدین ترتیب، شایستہ گروہ
پیشاہنگ. احمدزادہ می‌نویسد: «شرط نخست رہبری پرولتری و انقلابی
در این جنبش، **پیشاہنگی مارکسیست - لنینیست** ہا است. این مائیم کہ
پیشاہنگ این مبارزہ می‌شویم. این ما ہستیم کہ عمل مسلحانہ را آغاز

کرده ایم. و آیا عمل مسلحانه انقلابی و اهداف آن که بر پایه یک خط مشی مارکسیستی - لنینیستی استوار شده باشد در شرایط کنونی عالیتین تجلی عمل کمونیستی و انقلابی ترین روش مبارزه ضدامپریالیستی نیست؟ اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاریا به مبارزه، خود مبارزه مسلحانه است آیا این مبارزه مسلحانه باید هدف خود را فقط پرولتاریا قرار دهد یا باید برقام توده‌ها تکیه کند؟ آیا عمل و تبلیغات انقلابی نباید از توده ای ترین شکلش آغاز شود؟ اگر حزب پیشاهنگ در طی مبارزه به وجود آید چه اشکالی دارد که رابطه صوری با پرولتاریا نیز در طی جنبش مسلحانه ایجاد گردد؟ آیا در خود مبارزه مسلحانه نیست که طبقه کارگر نقش شایسته خود را در مبارزه ضدامپریالیستی به عهده خواهد گرفت؟ تجربه کوبا از این لحاظ نکته بسیار آموزندهای دارد.» (همان ، ص ۵۶).

۶۷ - به عنوان نمونه، حمید اشرف به ذهن گرایی روشنفکران به شدت می‌تازد و عمل را معیار معرفی می‌کند. سپس برای تثبیت ادعای خود می‌نویسد: «به قول رفیق مائو عمل تنها ملاک حقیقت است، این اساسی ترین منطق در مکتب مارکسیسم- لنینیسم است. البته مارکسیسم- لنینیسم خلاق، مارکسیسم- لنینیسمی که در صدد تفسیر و تعبیر جهان است وگرنه اگر مارکسیسم- لنینیسم فقط به مثابه وسیله ای برای تفسیر جهان مورد استفاده قرار گیرد خیلی‌ها می‌توانند خود را مارکسیست- لنینیست بدانند.» (حمید اشرف، جمع بندی سه ساله ، ص ۲۶). «رفیق مائو می‌گوید: "اگر برنامه ای ریختید و هفتاد درصد موفق شدید، راضی باشید". این حرفی است که يك انقلابی کهنه کار و قائلتاق می‌زند. باید به آن توجه کرد و از آن آموخت. رفیق مائو و یارانش پس از سالها تجربه یاد گرفته بودند که چگونه بر اساس قدرتشان برنامه بریزند. با این همه مائو می‌گوید: اگر همین برنامه‌ها هفتاد درصد موفق بود راضی باشید. این است يك برخورد واقع بینانه. اما فکر می‌کنید برای رسیدن به نتیجه هفتاد درصد کوشش لازم نیست؟ خیر باید برای رسیدن به صددرصد با همه امکانات تلاش کرد، مبارزه کرد، جنگید و در آخر پس از سوخت و سازها نتیجه هفتاد درصد را بدست آورد. البته این هفتاد درصد حداقل نتیجه رضایت بخش است و هرچه بیشتر بتوانیم بدست آوریم

مفت چنگمان است.» (**جمع بندی سه ساله** ، ص ۴۱). «ما کمونیستها واقعاً گاهی از ایده آلیستها هم ایده آلیستیم... ما که در نظر و تئوری ماتریالیست هستیم گاهی وقتها در عمل دچار ایده ایسم می‌شویم.» (همان، صص ۳۸-۳۷).

۶۸ - حنیف نژاد - متولد ۱۳۱۷- در سال ۱۳۴۰ عضو نهضت آزادی شد و در این حزب با سعید محسن آشنا شد. در سال ۴۱ همراه با رهبران نهضت آزادی بازداشت شد. محمد علی رجایی در بازجویی‌های ساواک، رهبران بنیانگذار نهضت آزادی را این گونه معرفی می‌کند: مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت الله طالقانی، محمد حنیف نژاد. (یاران امام به روایت ساواک [۱۴] ، شهید محمد علی رجایی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸. ص ۵۷). به غیر از مهدی بازرگان، یدالله سحابی، عزت الله سحابی، ریح عطایی، عباس شیبانی، احمد علی بابایی؛ با روحانیونی چون آیت الله طالقانی، مرتضی مطهری، ابوالفضل زنجانی، سید محمد بهشتی، علی گلزاده غفوری، و...هم آشنا بود و با آنها ارتباط داشت. به گفته مهدی بازرگان، حنیف نژاد در زندان با رهبران نهضت آزادی در یک بند حبس بود و در ۱۱ شهریور ۱۳۴۲ آزاد شد.

۶۹ - سعید محسن- متولد ۱۳۱۸- در ۱۴ آذر ۱۳۴۰ به دلیل توزیع تراکت و شرکت در میتینگ جبهه ملی بازداشت شد. بار دوم در اول بهمن ۱۳۴۰ به عنوان عضو "کمیته دانشجویان نهضت آزادی" بازداشت شد. خاندانش روحانی و از مراجع تقلید بودند.

۷۰ - نیک بین رودسری- متولد ۱۳۲۱مشهد - در جلسات استاد محمد تقی شریعتی شرکت می‌کرد. با آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، مرتضی مطهری ارتباط داشت. با دو نفر دیگر جزوات گروه را تهیه می‌کردند. در سال ۱۳۴۷ از آنها جدا شد. ولی ساواک او را در ۱۰ دی ۱۳۵۲ بازداشت کرد و چون حاضر به مصاحبه تلویزیونی نشد، تا ۲۴ مرداد ۱۳۵۵ در زندان نگاه داشت.

۷۱ - پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ ساواک به سازمان و بازداشت رهبران آن، اولین گروه آنان، ۴ تن (محمد بازرگانی، علی باکری، ناصر صادق و علی میهن دوست)، در ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ تیرباران شدند. دو روز بعد، در اول اردیبهشت ۱۳۵۱، علی شریعتی در حسینه ارشاد سخنرانی داشت که

به گزارش ساواک در پایان حاضران به دفاع از اعدام شدگان می‌پردازند. با این همه، ساواک هنوز از آنان به عنوان اعضای "نهضت آزادی" یاد می‌کند. می‌نویسد که پس از پایان سخنرانی شریعتی، «تعدادی اعلامیه که به صورت اشعار در مورد چهار نفر معدومین اعضا نهضت آزادی بود به وسیله بانوان از بالکن به محل اقامت مردها پخش شد و در بین مردها نیز اعلامیه و تراکتهایی توزیع شده است که نمونه‌هایی از آن پیوست است. ضمناً جلوی در حسینیه چند نفر شعار می‌دادند مرگ بر حکومت یزیدی. خمینی بت شکن پاخیز.» (شریعتی به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، جلد دوم، ص ۸).

۷۲ - جلال الدین فارسی، زوایای تاریک [خاطرات سیاسی]، موسسه چاپ و انتشارات حدیث، با همکاری حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول: ۱۳۷۳، ص ۲۲.

۷۳ - شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰. سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران، چاپ اول، تیر ۱۳۵۸. صص ۱۶-۱۴ و صص ۲۳-۲۳.

۷۴ - می‌گوید نظریه تکامل جهان را: «تنها پس از عصر پیشرفت علم و تکنیک و رشد کافی تفکر علمی برای اولین بار از مارکس می‌شنویم... و این یکی از مهم ترین امتیازات مکتب مارکس نسبت به مکاتب فلسفی دیگر است. مارکس بدون آن که نقش اساسی انسان را فراموش کند (این هم یکی دیگر از امتیازات مکتب مارکس به مکاتب فلسفی دیگر است) پیروزی نو و زوال سیستم کهنه را جبری می‌دانند... توضیح این که ماتریالیسم تاریخی که مارکس آن را بیان کرده حاوی یک حقیقت مهم است و آن این که تاریخ مجموعه ای از حوادث بی سر و ته و بدون جهت و هدف نبوده و بلکه در مجموع حرکتی است یک جهته، غیر قابل برگشت و در حال تکامل؛ نبوغ مارکس در این بوده است که برای اثبات نظریه فوق شواهد مهم تاریخی را ذکر می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه سیستم‌های کهنه زوال پذیرند و سیستم‌های نو جانشین آن‌ها می‌گردند و به قول مارکس آنچه او اهمیت زیادی به آن می‌داده است جبری و ضروری بودن این تحول می‌باشد و الا دیگران هم از زوال حکومت

کم و بیش گاهی اوقات صحبت کرده‌اند. ملاحظه می‌شود که علت اصلی امید فراوان کلیه انقلابیون راستین جهان نسبت به پیروزی حق و شکست باطل و ارتجاع درک عمیق تکامل تاریخ بوده است و همواره این بینش در حال عمیق شدن است.» (راه انبیا راه بشر، ص ۱۹۵).

۷۵ - مسعود احمدزاده وقتی ابریشمچی غماز می‌خواند به او گفته بود: « بلند بخوان، من گوش می‌کنم. شما یک پوسته ایدئالیستی دارید و مثل جوجه که رشد می‌کند و پوسته را می‌شکند، این پوسته ایدئالیستی در حال شکستن است و به زودی هسته ماتریالیستی آن بیرون می‌زند و نمایان می‌شود.» (آنها که رفتند، خاطرات لطف الله میثمی، تهران، صمدیه، ۱۳۸۲. ص ۷۹).

بعدها گروهی از اعضای سازمان اعلام کردند که سازمان از اسلام به مارکسیسم-لنینیسم تغییر ایدئولوژی داده است. تراب حق شناس در توجیه این امر می‌گوید:

«کلاه خودم را قاضی می‌کنم و می‌پرسم که طی این سال‌ها، کدام یک از کارهای ما با تبیین مذهبی انجام شده بود و کدام یک با تبیین ماتریالیستی؟ می‌بینم که تماماً با تبیین ماتریالیستی کار کرده‌ام، تماماً با ماتریالیسم تاریخی که نمی‌توان آن را از ماتریالیسم فلسفی جدا کرد.» (مجله آرش، شماره ۷۹، ص ۲۵).

تقی شهرام و دوستانش از سال ۱۳۵۲ مارکسیست شده بودند. منتهی این امر را مرحله به مرحله در درون سازمان پیش بردند و در سال ۵۴ آن را به طور رسمی اعلام کردند. تراب حق شناس در این مورد می‌گوید که برای سازمان مجاهدین از همان ابتدا مبارزه اصل بود و مسلمانی فرع. مارکسیست-لنینیست شدن سازمان امری طبیعی بود. منتهی ترور اعضای مسلمان و غصب سازمان اشتباه بود. او ادامه می‌دهد:

«به نظر من در آن جریان تغییر ایدئولوژی یک اصل وجود داشت که نادیده گرفته شده است و آن اصل این است که نباید به دیگران و به خودمان دروغ بگوییم. درست است که ما در این کار اشتباهاتی کردیم و خطاهایی مرتکب شدیم و خودمان هم در سال ۵۷ گفتیم و نقد کردیم... زمانی که تغییر ایدئولوژی چه در داخل کشور و چه در خارج عملی شد، چیز زیادی از اندیشه مذهبی در درون سازمان باقی نمانده بود... وقتی که

[تغییر ایدئولوژی] اعلام شد، آن وقت بعضی می‌گفتند که یک شبه و ناگهان کودتا شده، این داستان است که گفته می‌شود. (آرش، شماره ۷۹، آبان ۱۳۸۰، مصاحبه پرویز قلیچ خانی با تراب حق شناس).

۷۶ - اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، جلد ۱، مدافعات، صص ۴۸-۴۹.

۷۷ - گفت و گوها، عبدالله زرین کفش،

۷۸ - بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ سوم، آذر ۱۳۵۵. صص ۹۷-۹۶. پانوش.

به گفته عبدالعلی بازرگان، کارخانه مورد نظر آن‌ها کارگاهی صنعتی برای ساخت لوازم تهویه مطبوع در جاده ساوه بود که پس از آزادی از زندان، اخراج از دانشگاه و محدودیتهای رژیم بر آنها، ناچار شدند به اتفاق مهندس سحابی با سرمایه دیگران آن را تاسیس کنند.

۷۹ - تراب حق شناس، پیکار، شماره ۷۷.

۸۰ - حسین روحانی، پیکار شماره ۸۰، ص ۱۷.

۸۱ - تاریخچه گروه‌های تشکیل دهنده سازمان مجاهدین خلق انقلاب اسلامی، ۱۳۶۰. جلد ۲، ص ۶۶.

۸۲ - خاطرات آیت الله طاهری خرم آبادی، ص ۲۰۲ و ۲۲۴-۲۲۳.

۸۳ - پیشین، ص ۲۰۵.

۸۴ - شرح جامعی از آرای شریعتی در این مورد در مقاله "علی شریعتی و لیبرالیسم" ارائه کرده‌ام.

۸۵ - علی شریعتی، م. آ. ۲، صص ۱۴۶-۱۴۵.

«اقتصاد زیربنا نیست، دارد زیربنا می‌شود. در اقتصاد "سرمایه داری صنعتی" است که اقتصاد زیربنای فرهنگ و هنر و ایمان و اخلاق است. انسان، خود، ساخته و پرداخته آن است. نه چنین بوده است، نه باید چنین باشد و با ویران کردن بنای سرمایه داری، نه چنین خواهد بود. در چشم ما، بورژوازی پلید است، نه تنها نابود می‌شود، که باید نابودش کرد. نه تنها به این علت که با "تولید جمعی" - در نظام صنعتی جدید- مغایر است، محکوم است بلکه بیشتر به این علت که ضد انسانی است و جوهر انسان را به تباهی می‌کشد و تمامی "ارزش‌ها" را به "سود" بدل می‌کند و فطرت را به "پول" و انسانی را که در طبیعت جانشین خدا است و باید "در

جهت خدا- که مجموعه ارزشهای متعالی مطلق است- در دگرگونی تکاملی و درشدن دائمی باشد"، به **گرگ خونخوار** بدل می‌کند یا به **روباه مکار** و یا **موش سکه پرست** و اکثریت خلق را گله ای میش می‌سازد که باید پوزه در خاک بچرند تا پشمشان را بچینند و شیرشان را بدوشند و پوستشان کنند و کار را که تجلی روح خدا در آدمی است، به مزد بفروشند و در نهایت، فلسفه زندگی که بر آگاهی و کمال است - و "خداپرستی" یعنی این- به "مصرف پرستی که فلسفه زندگی خوک است، تغییر می‌دهند. و بنابراین، سوسیالیسم - بدان گونه که ما تلقی می‌کنیم - تنها به این خاطر مقبول نیست که در مسیر جبری تاریخ، پس از سرمایه داری، حتمی الوقوع است، بلکه به این خاطر است که انسان را که تنها موجودی است که "ارزش" می‌آفریند و به تعبیر اسلام، حامل روح خدا است، و رسالت اساسی اش در زندگی تکامل وجودی خویش است، از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه داری و زندان مالکیت استثماری و **منجلاّب بورژوازی**، آزاد می‌کند و روح پست سود جویی فردی و افزون طلبی مادی را که **جنون پول پرستی** و قدرت ستایی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره کشی و سکه اندوزی و خودپرستی و اشرافیت طبقاتی زاده آنست، ریشه کن می‌سازد و جامعه را و زندگی را جولانگاه آزاد و باز و یاری دهنده ای برای تجلی روح حق پرستی و تعالی وجودی و تکامل اجتماعی و رشد نوعی می‌کند.» (م.آ. ۱۰، صص ۱۰۳-۱۰۲).

«**رشد بورژوازی** هم که اساساً با روح زیبایی و خیر و معنویت و تعالی وجودی و ارزشهای متعالی اخلاقی انسان مغایر است و با پول پرستی بیشتر دمساز است تا خداپرستی، این جهت گیری ضد مذهبی را تقویت کرد به خصوص که نمایندگان نهضت علمی و فکری پس از رنسانس، روشنفکرانی بودند که از میان **طبقه متوسط یعنی بورژوازی** نوپای اروپا برخاسته بودند و طبیعی است که هم از نظر روح طبقاتی با روح مذهب بیگانه بودند و حتی از آن بیزار بودند و هم از نظر طبقاتی به این دلیل که نظام فئودالپته قرون وسطی را عقب می‌راند و به ویرانی آن همت گماشته بود و مذهب رسمی موجود روبنای فکری و فرهنگی آن نظام بود، طبعاً با مذهب نیز در افتادند» (م.آ. ۲۲، ص ۲۲۴). "سرمایه داری خصوصی که همه را دیوانه وار به دنبال افزون طلبی و حرص و پول پرستی و زراندوزی

تصاعدی (تکاثر) می‌دواند" (م.آ. ۲۲، ص ۲۲۵). "ابوذر که در مبارزه با سرمایه داری و طبقه حاکم جدید جان داد، نمودار گرایش ضد طبقاتی اسلام" است (م.آ. ۲۲، ص ۲۳۱). "سرمایه داری انسان را تجزیه می‌کند، مسخ می‌کند، می‌کشد" (م.آ. ۲۲، ص ۲۳۳). "سوسیالیسم راستین که جامعه ای بی طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست، زیرا انسانها اگر به مرحله ای از رشد اخلاقی و کمال معنوی نرسند که بتوانند به خاطر برابری انسانی از حق خود چشم‌پوشند و به مرحله‌ی ماوراء مادی "ایثار" برسند، جامعه ای برابر را نمی‌توانند ساخت." (م.آ. ۲۲، ص ۲۳۳).

۸۶ - شریعتی به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، صص ۱۸۳-۱۲۷.

۸۷ - پیشین، ص ۱۲۶.

۸۸ - می‌نویسد: «از نظر هیأت حاکمه ایران که در رأس آن شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار دارند من یک تحلیل جامعه شناسی علمی و تازه ای دارم که استنباط شخصی من است و این کلید عقاید سیاسی من محسوب می‌شود و آن این است که برخلاف بسیاری از رژیم‌های سیاسی کشورها هیأت حاکمه ایران متکی به یک طبقه اجتماعی مشخص نیست، یعنی پایگاه طبقاتی ندارد... شخص ایشان را نمی‌توان در یک چارچوب طبقاتی مشخص اجتماع کنونی ایران محدود کرد زیرا به وسیله یک طبقه معین زمام سلطنت را به دست نگرفته‌اند بلکه از نظر اجتماعی یک شخصیت فوق طبقاتی دارند... دیدیم که چگونه با تصمیم شخص ایشان فتوالیسم که طبقه حاکمه ایران محسوب می‌شد و در شرایط سیاسی موجود تضعیف یا اضمحلال آن غیر ممکن به شمار می‌آمد ناگهان در هم کوبیده شد و در حقیقت "شکل اجتماعی و طبقاتی ایران تغییر اساسی کرد بدون این که شکل سیاسی و رژیم سابق آن تغییر کرده باشد..." ناگهان با یک تصمیم شخص شاهنشاه همه این نیرو تغییر جهت داده و فتوالتیه را در هم ریخت و مجری برنامه‌هایی شد که پیش از آن با آن ناسازگاری داشت.» (پیشین، صص ۱۸۰-۱۷۸).

۸۹ - پیشین، صص ۱۸۳-۱۷۹.

۹۰ - مهندس عبدالعلی بازرگان می‌گوید قبل از بازداشت رهبران سازمان مجاهدین خلق، گاهی که به کوه می‌رفتیم سه تن از یاران اصلی را می‌دیدم و در طول راه آنان **نهج البلاغه** می‌خواندند. برخی مواقع بحث‌های سیاسی می‌کردیم. در یکی از موارد، صبحگاهانی در سال ۵۰ در دربند با حنیف نژاد برخورد کردم و در حین کوهنوردی درباره‌ی شریعتی و برنامه‌های حسینیّه ارشاد با او سخن گفتم. او سخت بی‌اعتنایی کرده «بر بی‌فایده، بلکه نابهنگام بودن فعالیت‌های فرهنگی در شرایطی که نظام پلیسی، سرکوب‌خوین را به نهایت رسانده، تأکید کرد و معتقد بود که این تلاش‌ها جوانان را که باید به راه حل مسلحانه به عنوان تنها راه باقی مانده سوق داده شوند، به فعالیت‌های ذهنی مشغول می‌کند و از مسئولیت‌های حساس تر باز می‌دارد.» (عبدالعلی بازرگان، **خاطراتی از پیشکامان**، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۱، ص ۵۶).

۹۱ - **شریعتی به روایت اسناد ساواک**، جلد دوم، صص ۲۳۸-۲۳۷.

۹۲ - **شریعتی به روایت اسناد ساواک**، جلد دوم، صص ۲۷۳-۲۷۲.

۹۳ - **شریعتی به روایت اسناد ساواک**، جلد دوم، صص ۳۰۱-۳۰۰.

۹۴ - **شریعتی به روایت اسناد ساواک**، جلد دوم، ص ۳۰۴.

۹۵ - در گزارش ساواک آمده است که شریعتی پس از توضیح شهادت به حاضران گفت: «شما ای جوانان حاضر در مجلس بدانید که بار تعهد اسلام بر دوش شماست. بنابراین مثل مقدسین خود را از مهلکه بیرون نکشید و وعده بهشت به خود ندهید مگر آن که مسئولیت خود را در اجتماع بشناسید... تعداد شرکت کنندگان حدود ۲ هزار نفر می‌شد.» (**شریعتی به روایت اسناد ساواک**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۴۱۱).

«دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار شریعتی» هم در مورد این سخنرانی نوشته: «این سخنرانی در دورانی ایراد شده است، که فرزندان جان بر کف خلق ما به تازگی بن بست سکون و سازش را شکسته و بر علیه یکی از مخوف ترین و مسلح ترین حکومت‌های دیکتاتوری تاریخ، به مبارزه مسلحانه دست زده بودند و پی در پی حماسه‌هایی از مقاومت و شهادت می‌آفریدند.» (دکتر علی شریعتی، **مجموعه آثار ۱۹**، حسین وارث آدم، ص ۱۲).

- ۹۶ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۱۱.
- ۹۷ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۱۳.
- ۹۸ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۱۷.
- ۹۹ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۲۱.
- ۱۰۰ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۲۴.
- ۱۰۱ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۲۷.
- ۱۰۲ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۳۵.
- ۱۰۳ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۵۴.
- ۱۰۴ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۵۵.
- ۱۰۵ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۷۸.
- ۱۰۶ - شریعتی، م. آ. ۱۹۰، ص ۱۸۱.
- ۱۰۷ - شریعتی، مجموعه آثار ۱۹، ص ۱۲.
- ۱۰۸ - **شریعتی به روایت اسناد ساواک**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۴۱۶.
- ۱۰۹ - می‌نویسد: شریعتی «یک روز هنگامی که در اطاق ما در شبانه روزی دانشکده نفت نشسته بود، گفت که من از روحیه و استقامت بعضی از افراد تعجب می‌کنم و ما علتش را از او جویا شدیم. او گفت که: احمدزاده‌ها دو برادر بودند که یکی مسعود و دیگری مجید بود که قرار بود یکی از آن‌ها اعدام و دیگری باید محکوم شود. ولی هر دوی آن‌ها به اعدام محکوم شدند و وقتی خواهر آن‌ها خبر مرگ آن‌ها را به مشهد برد و به پدرشان اطلاع داد او از این مسئله ناراحتی زیادی از خود بروز نداده و به دخترش گفته بود که اهمیت چندانی ندارد. این صحبت او باعث شده بود که من درباره احمدزاده‌ها به عنوان یک قهرمان افسانه ای بیندیشم و آن‌ها را به عنوان اشخاص قهرمانی بشناسم. یک بار هم در مذاکره ای که با او می‌شد (در انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده نفت) وقتی از او درباره خمینی سؤال شد. او در جواب گفت که خمینی با سایر آخوندها فرق دارد و در میان آخوندها او را قبول داشت و کتاب ولایت فقیه خمینی را هم قبول داشت.» (**شریعتی به روایت اسناد ساواک**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، جلد دوم، ص ۳۶۹).
- ۱۱۰ - شریعتی، مجموعه آثار ۱۹، ص ۱۸۵.

- ۱۱۱ - شریعتی، مجموعه آثار ۱۹، ص ۱۸۹.
- ۱۱۲ - شریعتی، مجموعه آثار ۱۹، ص ۱۸۵.
- ۱۱۳ - شریعتی به روایت اسناد ساواک، جلد دوم، صص ۳۶-۳۴.
- ۱۱۴ - شریعتی به روایت اسناد ساواک، جلد دوم، ص ۳۹۹.
- ۱۱۵ - شریعتی به روایت اسناد ساواک، جلد دوم، ص ۳۸۲.
- ۱۱۶ - علی شریعتی، م.آ. ۱۷، ص ۱۷۳.
- ۱۱۷ - م.آ. ۱۷، ص ۱۸۰.
- ۱۱۸ - م.آ. ۱۷، صص ۱۹۳-۱۹۲.
- ۱۱۹ - م.آ. ۱۷، ص ۱۹۷.
- ۱۲۰ - م.آ. ۱۷، ص ۲۰۰.
- ۱۲۱ - م.آ. ۱۷، ص ۲۰۲.
- ۱۲۲ - روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۶ شهریور ۱۳۵۱، ص ۱ و ۳.
- ۱۲۳ - شریعتی به روایت اسناد ساواک، جلد دوم، ص ۷۴.
- ۱۲۴ - م.آ. ۷، ص ۲۰۱.
- ۱۲۵ - م.آ. ۷، ص ۲۱۷.
- ۱۲۶ - م.آ. ۲، ص ۲۷۸. این مقاله در صص ۱۹۷-۱۳۳ همین کتاب منتشر شده است.

۱۲۷ - شریعتی نوشت: «از زمان لنین تا مائو، در این شصت سال که از عمر این نهضت آزادیبخش عدالتخواه علمی و انقلابی و غیره! می‌گذرد، ما شصت سال خیانت، نامردمی و سازشکاری را تجربه کرده ایم و پاسخ هر لبخند حسن نیتی را، تفی بر رو، ضربه ای بر سر یا خنجر از پشت دریافت کرده ایم. میرزا کوچک خان، دکتر مصدق و اینک مجاهدان! و انتقام کشی‌های کثیف، سعبانه، زرنگیهای طرارانه و رذیلانه ترین فرصت طلبی‌ها و غنیمت شماری‌ها و اتهام و حمله و حتی هتک و قتل علیه اسلام، آن هم نه اسلام ارتجاعی، سنتی یا بی طرف، اسلامی که به میدان آمده، سلاح برداشته و هولناکترین لحظات تاریخی اش را در پیکار با امپریالیسم و سرمایه داری جهانی می‌گذرانند و جز رهایی از استعمار و جز شوراندن توده‌های محروم بر طبقه انگل استثمارگر شعاری ندارد، آن‌ها نه تنها از اسارت و جراحات ما سوء استفاده می‌کنند، بلکه، به نام وارث مهاجران و مجاهدان نخستین اسلام معاصر، از غیبت عزیزترین شهیدان،

برای پرکردن زندانه و غاصبانه خلأ وجود و حضور آنان بهره می‌جویند و به جای تجلیل از اسلام و از میراث شهدای اسلام، به تحریف و توهین و تحقیر آنان همت می‌گذارند و تمامی اتهامات دشمن را علیه آنان تثبیت می‌کنند.» (م.آ. ۱ ، صص ۲۰۵-۲۰۴).

ببینید شریعتی چگونه از مبارزه مسلحانه سازمان مجاهیدن خلق و شهدای آن دفاع می‌کند.

۱۲۸ - م.آ. ۱ ، ص ۲۲۳. کل متن در صص ۲۲۳-۲۱۱ همین کتاب منتشر شده است.

۱۲۹ - شریعتی می‌نویسد:

«معلم می‌گفت: شهادت آشکار کردن حقایقی است که پنهان می‌کنند و پوشیده و انکار، و شهید با مرگ خویش، پرده این فریب را بر چهره دژخیم می‌درد که: شهادت دعوتی است به همه نسلها و در همه عصرها که اگر می‌توانی بمیران: "جهاد" و اگر نمی‌توانی بمیر: "شهادت"...

چگونه؟ نمونه؟ مثل کی؟ کدام مرگ؟

معلم: حسن [آلادپوش] و محبوبه [متحدین].
اکنون معلم برای همه حرف‌هایش شاهد دارد:

مرد، علی وار

شاهدت؟

حسن

زن، زینب وار.

شاهدت؟

محبوبه

عروسی انقلابی فاطمه علی وار

شاهدت؟

عروسی حسن و محبوبه!...

معلم می‌گفت: صبر اسلام، صبر سرخ است. صبر سرخ شکلی از شهادت است، که یک زنده ای بتواند شهید باشد.

چگونه؟ یعنی چه؟ مثل کی؟ شاهدت؟

معلم: صبر سرخ پدر و مادر محبوبه. این پاک جوهر: معصومه و آن

فروخورنده رنج: کاظم [متحدین].

اسلام و انسان اکنون برای اثبات حقانیت و عظمت خویش دو شاهد به دست آورده‌اند و خدا اکنون دو گل سرخ از این کویر زمین، چیده و دارد می‌بوید و می‌نوازد.» (م.آ. ۱، صص ۲۲۳-۲۲۱).

۱۳۰ - شاملو در مرداد ۱۳۵۸ از غیر سیاسی بودن شعرش و نسبت اش با حزب توده گفت: «شعر من سیاسی نیست. آیا نشسته‌ام و شعر سیاسی سروده‌ام؟ باید بگویم به هیچ وجه! چرا که اولاً □□ من علاقه‌ای نداشته‌ام به این که شعر را وسیله‌ای قرار بدهم برای آن که خودم را در جامعه جا کنم. کارخانه شعرسازی هم ندارم که از طریق دفتر بازاریابی تحقیق کنم ببینم مردم خواستار چه جور شعری هستند که جنس باب بازار صادر کنم... درحالی که شعر در این وطن سنتی است در نهایت عمیق و با ریشه‌هایی در نهایت گستردگی... خیال می‌کنم این مشکل [سیاسی دانستن یا سیاسی خواستن شعر] زاییده همان تخم لقی باشد که بیست-سی سال پیش برای اولین بار جوجه تئوریسین‌های حزب توده، که گاو را تنها از روی شاخش می‌توانند از خر تمیز بدهند، تو دهن خلاق شکستند. آمدند و گفتند هنر باید «مردمی» باشد، و هنر را باید «توده‌ها» درک کنند. مطلب را از روی کتاب یادگرفت و آیه‌های استالین مرحوم و آژان فرهنگی‌اش (آ. ژدانف) را کورکورانه قره‌قره کردن، گرفتاری‌اش همین چیزهاست.» (شاملو، به نقل از پاشایی، ع.، زندگی و شعر احمد شاملو، ص ۸۷۷-۸۸۰).

۱۳۱ - غلامحسین ساعدی، "دیگر جواب گلوله گل نیست"، ایرانشهر، شماره ۷، ۱۷ آذر ۱۳۵۷.

۱۳۲ - خیابان آشیخ‌هادی، نامه‌های احمد شاملو به ع. پاشایی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۲، ص ۸۷.

سانسور رژیم شاه هم شاملو را کلافه کرده بود. در نامه‌ی ۱۴ مارس ۱۹۷۸ می‌نویسد: «سیاوش بسیار عزیزم... انشاء الله که [کتاب] دشنه در دیس را به زودی خواهیم دید. تا ببینم چه بلایی سرش آورده‌اند. به زودی تصویر صفحات چاپ تازه‌ی [کتاب] آیدا: درخت و باغ و آینه در جراید آمریکا چاپ می‌شود، با مقایسه‌ی همان صفحات از چاپ‌های قبلی آن‌ها، تا آمریکایی جماعت از مفهوم آزادی اخیر کشور شاهنشاهی که "به ملت داده شد و پس گرفته هم نمی‌شود" آگاهی حاصل کنند و اسباب انبساط

خاطرشان بشود و دیوثی که پیش از تو این نامه را می‌خواند دریابد که تا حالا دستگاه جای سفت نشاشیده بود!». (همان ، ص ۱۵۹).

در نامه‌ی ۱۶ اکتبر ۱۹۷۷ می‌نویسد :

«بلاهایی که سانسور به سر چاپ‌های جدید باغ آینه و آیدا : درخت و خنجر و خاطره آورده ... نه فقط از یاد نبرده‌ام و آسان نگرفته‌ام بلکه منتظرم این چاپ‌های جدید بیرون بیاید و به دستم برسد تا بردارم ببرم سازمان ملل متفق، عیناً بگذارم جلو روی غاینده‌ی آمریکا و با چاپ‌های گذشته‌اش تو چشمش فرو کنم و به اش بگویم ، ایران که اخیراً لایحه‌ی آقای کارتر مادر... را در باره‌ی حقوق بشر و حق آزادی قلم و بیان امضاء کرده ، با آثار ادبی این مملکت چنین معامله یی می‌کند. پدرسوخته‌ها تمام شعر "مرثیه ای برای مردگان دیگر" را از [کتاب] باغ آینه حذف کرده‌اند و حتا به شعر "کیفر " ، اجازه‌ی انتشار نداده‌اند و در هر شعری سخن از زندان به میان آمد، خط کشیده‌اند.» (همان ، ص ۹۸).

یکی از مجلدات کتاب کوچه - که شاملو برای نشر به آدرس پاشایی ارسال کرده بود- «به تیر غیب گرفتار می‌شود». شاملو ، از سرناچاری ، کار را از نو آغاز می‌کند :

«جلد دوم حرف (آ) دارد دل و روده‌ام را بالا می‌آورد. کار را به پستخانه‌ی اینجا ارجاع کردم و عجالتاً دارند ایستگاه به ایستگاه بسته را دنبال می‌کنند... در هر حال من از پستخانه‌ی اینجا توسط وکیل به دادگاه شکایت خواهم کرد و کار را به روزنامه خواهم کشاند. سر من برای این که نشان بدهم در ایران با همه چیز مردم چگونه رفتار می‌شود، درد می‌کند ، قربان. به قول قدیمی‌ها ، برای کون گوزو ، نان جو بهانه است.» (همان، ص ۱۵۳).

۱۳۳ - در مقاله "اسطوره خمینی چگونه ساخته شد و از آن چه به جا مانده است؟" - رادیو زمانه ۱۲ خرداد ۱۳۹۳ - شواهد و قرائن این مدعا را ارائه کرده‌ام.

۱۳۴ - مارکس؛ انگلس و لینن ، درباره انقلاب اجتماعی ، ترجمه محمد پورهرمزان، انتشارات حزب توده ، چاپ اول دی ماه ۱۳۵۸. ص ۱۱۸.

۱۳۵ - کارل مارکس، مانیفست کمونیسم ، در لئوپانیچ؛ کالین لیز، مانیفست، پس از ۱۵۰ سال ، ترجمه حسن مرتضوی ، نشر آگه ، ۱۳۸۰، ص ۲۹۰.

۱۳۶ - همان، ص ۳۰۲.

۱۳۷ - همان ، ص ۳۱۷.

۱۳۸ - همان، ص ۲۹۴.

۱۳۹ - کارل مارکس، نقد برنامه گوتا، در کتاب انترناسیونال اول و پس از آن ، جلد سوم آثار سیاسی ، انتشارات وینتج، ۱۹۷۴ به زبان انگلیسی، ص ۳۵۵.
۱۴۰ - و.ا. لنین، دولت و انقلاب ، نشر جمهوری خلق چین، ص ۴۶.
۱۴۱ - کارل مارکس، درباره مسئله یهود و گامی در نقد فلسفه حق هگل، ترجمه مرتضی محیط، اختران: ۱۳۸۱، صص ۵۲- ۱۱.

۱۴۲ - کارل مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت ، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، ص ۲۵

۱۴۳ - هجدهم برومر لویی بناپارت، ص ۱۲۰ و ۱۵۲.

۱۴۴ - کارل مارکس، سرمایه ، متن انگلیسی، ص ۸۲۴.

۱۴۵ - امیر پرویز پویان در نقدی که پس از مرگ جلال آل احمد، تحت عنوان **"خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب"**، بر آرای او نوشت، نوک پیکان حملاتش معطوف بر غیر انقلابی بودن ، رفرمیست بودن، ضد استالینیسم و ضد دیکتاتوری پرولتاریا بودن جلال بود. پویان نوشت:

«حزب توده‌ی ایران برخلاف سنت‌های لنینی، سیاست دروازه‌ی باز و بی کنترل را در زمینه‌ی پذیرفتن اعضاء پیش گرفت.» و بدین ترتیب جلال آل احمد هم وارد آن شد و به سرعت به مقامات بالای حزبی رسید. آیا او «به راستی یک مارکسیست بود؟ و واقعاً اندیشه‌ی ماتریالیستی داشت؟ خط مشی ای که پس از انشعاب برگزید، آثاری که پس از آن انتشار داد، هیچ یک به ما اجازه نمی‌دهند که به این سؤال‌ها پاسخ مثبت بدهیم... چنین بود که حتا پیش از تأسیس حکومت دمکرات آذربایجان، جماعتی از روشنفکران گنده دماغ که کم ترین رابطه را با کادرهای کارگری حزب داشتند، وازده گیی خود را از مشی استالینی که تکیه بر اصل دیکتاتوری پرولتاریا روح آن بود، هنوز زیر نقاب دفاع از "استقلال رهبری حزب" می‌پوشانیدند، گرد هم آمدند و نهال انشعاب را کاشتند... آن چه که آماج تیرهای زهرآگین و تسلیم طلبانه‌ی نیروی سوم بود، مارکسیسم- لنینیسم بود و نه حزب توده. از تأسیس حزب توده تا به امروز، به شهادت تجربه‌های مکرر ۲۰ ساله‌ی اخیر، هیچ یک از انشعاب‌هایی که در آن

رخ داده به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی-لنینیستی صورت نگرفته است... [زمینه‌های اصلی اندیشه ال احمد این‌هاست]: **ضد استالینیسم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا، تأیید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می‌کند و مدافع لیبرالیسم است...** او یک ضد امپریالیست بود. **غرب زده گی** به تنهایی می‌تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیش تر به صورت **ضد استالینیسم** متجلی می‌شد نیز بود... اما نسخه ای که برای مبارزه‌ی ضد امپریالیسی می‌پسید چه بود؟ یک **انقلاب پرولتری؟** نه، او حتا از خرده بورژوازی چپ نیز هراس داشت. پس این نسخه چه بود؟ عملاً یک **رفرمیسم آشکار** که گاه گاه، برای دشمنی که نماینده‌ی امپریالیسم است، اندکی نیز آزاردهنده بود... دشمن را مورد حمله قرار می‌داد اما فقط برای این که هدایتش کند، نه برای این که نابودش سازد... هر چند به سلطه‌ی امپریالیسم کینه می‌ورزید، اما **وحشت فراوانش از دیکتاتوری پرولتاریا-دشمن بالقوه ای که لیبرالیسم او، از هیچ چیز به اندازه‌ی آن نمی‌ترسید- او را نسبت به دیکتاتوری بورژوازی انعطاف پذیر می‌ساخت...** این سلاح [سنت] که همچون خود خرده بورژوازی خاصیتی دوگانه دارد، با شعار "احیای فرهنگ بومی به شیوه‌های نوین" به جنگ امپریالیسم می‌رود و در همان زمان دم دیگر خود را بر فرق کمونیست‌ها که می‌خواهند فرهنگی نو بنیاد بگذارند، فرود می‌آورد.»

۱۴۶ - مومنی در پاسخ شعاعیان نوشت: «هر خطری هم که جامعه سوسیالیستی را تهدید می‌کند، از جانب همین روشنفکران است، که تنها بقایای بورژوازی در جامعه سوسیالیستی هستند. **دیکتاتوری پرولتاریا** باید همیشه آن‌ها را در کنترل خود داشته باشد و **انقلابهای مداوم فرهنگی** باید کاخهای برافراشته ای را که آنان از آثار مخدر بورژواگرانه‌ی ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند ویران بسازد.» (درباره روشنفکر، یک بحث قلمی، مصطفی شعاعیان و حمید مومنی، به کوشش ناصر پاکدامن، انتشارات فروغ، چاپ اول: ۱۳۸۶، ص ۱۵).

مومنی می‌گوید روشنفکران ناقد ماشینیسیم را باید وادار کرد تا با بیل و کلنگ زمین را شخم بزنند. و «نظارت گروه‌های توده ای بر کار روشنفکران

و سرانجام انقلاب فرهنگی به دست توده‌ها می‌تواند از جهتگیری بورژوازی علم و هنر و سیاست جلوگیری کند.» (درباره روشنفکر، ص ۴۵).

۱۴۷ - درباره روشنفکر، ص ۴۳.

۱۴۸ - درباره روشنفکر، ص ۷۸.

۱۴۹ - درباره روشنفکر، ص ۸۰.

۱۵۰ - نگاهی به شاه، ص ۲۸۹.

۱۵۱ - میلانی در گفت و گوی با روزنامه هم میهن در این باره گفته است: «من کتاب بتلهایم راترجمه کردم و شرمند هستم از این کار. ولی در آن زمان بتلهایم یکی از برجسته ترین مارکسیست‌های دنیا شناخته می‌شد، او از انقلاب فرهنگی می‌نویسد که در آن هزاران هزار روشنفکر را نابود کردند و زندگی میلیون‌ها نفر را زیر و رو کردند یک نوع فاشیسم روستایی را حاکم کردند، آدمی مثل بتلهایم در فرانسه کتابی در وصف این انقلاب می‌نویسد و ابلهی مثل من این کتاب را در ایران ترجمه می‌کند و کتاب هم فوری چاپ اول و دومش تمام می‌شود، برای اینکه خیلی‌ها در ایران کنجکاوش بوده‌اند، بر می‌گردید می‌بینید که بعضی از حرف‌هایی که در مورد انقلاب فرهنگی چین زده می‌شد، حرف‌های گیرنده ای بود، گفتند می‌خواهیم نظام طبقاتی را از بین ببریم، گفتند می‌خواهیم بورکراسی را در دانشگاه از بین ببریم، گفتند می‌خواهیم این نظام ارباب و رعیتی را که بین استاد و دانشجو هست از بین ببریم، می‌خواهیم کارگرها را وارد دانشگاه کنیم و... اینها حرف‌های خوبی می‌آمد و حرف‌های خوبی بود، ولی نه از نظر فاشیسم، و بعد فهمیدیم که این شعارها تنها وسیله ای بود برای اینکه مائو قدرت خود را تثبیت کند.» (روزنامه هم میهن، ۹ خرداد ۱۳۸۶).

۱۵۲ - رجوع شود به دو لینک زیر :

<http://www.unic-ir.org/HDR/IRNExtract-F.pdf>

http://hdr.undp.org/en/data?fbclid=IwAR39fcl2qo_k2NRKJm-nO0NJciu4HvSne4gbOYYVo91nLt1WcNCy03xnPGLI

۱۵۳ - رجوع شود به لینک:

<http://www.oecd.org/dev.44457738/pdf>

۱۵۴ - آیزاک دویچر، پیامبر بی سلاح، ترجمه محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، ص ۱۱۱.

۱۵۵ - هانا آرنت، بحران‌های جمهوری، ترجمه علی معظمی، فرهنگ جاوید، چاپ او ۱۳۹۷، ص ۲۳۵.

۱۵۶ - دکتر احمد کریمی حکاک، «هر متن در ذات خود اجتماعی است»، بازخوانی ده شب، به کوشش ماندانا زندیان، نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه‌خواهی، زمستان ۱۳۹۲، ص ۱۰۰.

۱۵۷ - رجوع شود به لینک:

<https://www.nybooks.com/articles/1976/10/28/terror-in-iran/>

۱۵۸ - رجوع شود به لینک:

<https://www.nytimes.com/1976/02/29/archives/iran-accused-at-meeting-here-of-torture-and-repression-speakers.html>

۱۵۹ - یادداشت‌های علم، جلد ۱، ص ۴۹ (پاورقی).

۱۶۰ - در دامگه حادثه، گفتگویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک، شرکت کتاب، ص ۱۳۳.

۱۶۱ - بیژن جزنی، تاریخ سی ساله ایران، جلد ۲، صص ۱۱۸-۱۱۷.

۱۶۲ - احمد شاملو می‌گفت: «من بر این باورم که روشنفکر می‌تواند رسالت خود را تا آنجا که در موضع اعتراض قرار دارد انجام دهد. به محض این که میز یا مقامی دولتی به دست آورد، رسالتش را رها کرده است و تبدیل به یکی از مهره‌های نظام حاکم شده است. به عبارت دیگر، موضع اعتراض و حمله را رها کرده و پاسدار حقیر کاخ قدرتمندان شده است.»

Leanardo P. Alishan, "Ahmad SHAMLU: The Rebel Poet in Search of an Audience," Iranian studies Sociology of the Iranian Writer ۱۸, nos. ۴-۲. (Spring- Autumn ۱۹۸۵), p. ۳۷۷.

شاملو در میزگرد کتاب جمعه می‌گوید که اختناق شدید دوران شاه روشنفکران را از مردم جدا ساخت. روشنفکران اصلاً هیچ امکانی و وسیله‌ای

برای حرف زدن و انجام کارشان در اختیار نداشتند تا «مردم رهبران فکری و عقیدتی داشته باشند». روشنفکر باید توده‌های مردم را آگاه سازد تا موقعیت طبقاتی خودشان را درک کنند. در دوران شاه "نه مردم حق فکر کردن داشتند و نه روشنفکران حق گفتن و نوشتن". اینک نیز باید به مردم توضیح داد که انقلاب به معنای واقعی چه معنایی دارد (کتاب جمعه، سال اول، شماره ۵، ۸ شهریور ۱۳۵۸، صص ۱۱-۱۰). زبان روحانیت زبان توده‌های مردم است، در حالی که روشنفکران برای آموزش سوسیالیسم و انقلاب به مردم مشکل دارند. چون زبانشان زبان توده‌های مردم نیست و حرف روشنفکران حالی مردم نمی‌شود. اختناق شاه هم مانع این امر شد که روشنفکران [سوسیالیست] مردم را آگاه سازند (همان، ص ۱۳).

۱۶۳ - تهران، خیابان آشیخ‌هادی، ص ۱۶۱.

۱۶۴ - شاملو به پاشایی مأموریت می‌دهد تا پول‌هایی که از جاهای مختلف طلب دارد، وصول کرده و برای او ارسال کند. یکی از موارد همین دانشگاه بوعلی است. می‌نویسد: «برای پول دانشگاه البته بهتر است به دانشگاه و آقای مصباح رییس حسابداری دانشگاه بوعلی مراجعه می‌فرمودید.» تهران، خیابان آشیخ‌هادی، صص ۳۵-۳۴.

۱۶۵ - همان، صص ۴۰-۳۹.

۱۶۶ - در مقاله "آمارسازی‌های شگفت‌انگیز؛ علم و دموکراسی" به برخی از این موارد اشاره کرده‌ام.

۱۶۷ - به عنوان نمونه، پویان در ناکجاآباد می‌نویسد:

«نهاده‌ها، عنصری از عناصر تشکیل دهنده روبنای جامعه‌اند. و بدین ترتیب چون هر پدیده‌ی روبنائی دیگر بازتاب زیر بنای جامعه، یا دقیق‌تر بگوئیم روابط تولیدی مستقر در آنند. بی واسطه یا به مدد بررسی پدیده‌های دیگر روبنائی. پس باید برای توضیح واقعیات از سطح به عمق رفت. باید از مطالعه روابط تولیدی به آن رسید... بر تولید ما مناسبات بورژوازی حاکم است. اگر چه نتوان در این باره با قطعیت سخن گفت، به هر حال در مقیاس وسیعی چنین است. بدین ترتیب تضاد اصلی را باید در میان تولید کنندگان و صاحبان ابزار تولید یافت. این تضاد در روبنای جامعه، و از جمله در نهادهای اجتماعی مکزیک نیز تجلی می‌کند. آن چه موجب حرکت و تکامل جامعه است همین تضاد است... این تضاد

که چیزی است در بطن جامعه، در درون این مناسبات، چیزیست که رشد نیروهای تولیدی را ترمز می‌کند، دست آخر موجب درگیری می‌شود. ترن حرکت می‌کند و جامعه را در جای مناسب خود قرار می‌دهد... کلمات چه هستند؟ رابطه آدمیان. مهم ترین وسیله انتقال اندیشه‌ها به یکدیگر. پس باید ارزش واقعی آن‌ها را دریافت. در ارتش، بویژه هنگام جنگ، هر نظامی که در انتقال نوشته‌های رمز به اشتباه دچار شود، به سختی کیفر می‌بیند، حتی تیرباران می‌شود. چرا نویسندگان و منتقدین نباید چنین دیسپلینی را نپذیرند. چرا نباید ما خود را با آن که مایه سیه روزی مردمان شده‌اند در جنگ ببینیم و بکوشیم نشانه‌های رمز را بدرستی منتقل سازیم... تاریخ توالی فصول نیست، تاریخ توالی چشم اندازه‌های بی بازگشت است... [در این حرف جبری نهفته است] جبری دانسته. و جبری قابل شناخت یعنی آزادی راستین. یعنی آزادی‌یی که عنینت می‌یابد. نادیده انگاشتن این جبر، دست یافتن به آن آزادی است که جز در ذهنیت آدمی واقعیت پیدا نمی‌کند. اما شما انسان‌ها را به ناممکن [گذشته گرایی] دعوت می‌کنید... پس در حقیقت شما به آن‌ها هیچ چیز تازه نمی‌دادید، جز آن که نغمه کهنه‌ئی را ساز کرده اید. اما چرا چنین است؟ مردم را به رجعت دعوت کردن، آنان را به ناممکن خواندن، این‌ها نشانه‌ی چیست؟ این هوشمدانه ترین شکل توجیه وضع موجود آنان است. وسیله‌ئی برای ابدی ساختن "امروز" است... هر تلاشی را برای فردای بهتر امید دورغین خواندن نیز توجیه زیرکانه‌ی "امروز" است. این جدیدترین قرص خواب آوری ست که در آزمایشگاه‌های نیویورک تهیه دیده‌اند. و شما چه نام می‌گیرید؟ یک روشنفکر خرده بورژوا که به این داروی مخدر، کم کمک، معتاد می‌شود، و بی آن که انسان شروری باشد دیگران را نیز به استعمال آن دعوت می‌کند... شما می‌توانستید مثل آن همپالکی تان "میوه فروشان و کنسرو سازان" (اشاره به تراست میوه آمریکای لاتین که سهام دار اصلی آن ایالات متحده است) در آمیزید. اما پرهیزگاران زندگی می‌کنید. ولی در آن صورت دیگر روشنفکر خرده بورژوا خطابتان نمی‌کردم، دوست همسایه بزرگ می‌خواندمتان.»

۱۶۸ - رجوع شود به لینک:

http://stats.areppim.com/listes/list_gini1960_x2012.htm

۱۶۹ - رجوع شود به لینک:

<https://data.worldbank.org/indicator/NY.GDP.MKTP.KD.ZG?locations=IR>

۱۷۰ - رجوع شود به لینک:

<https://data.worldbank.org/indicator/NY.GDP.DEFL.KD.ZG?locations=IR>

۱۷۱ - به عنوان نمونه در ۳ مقاله "راه حل بالایی‌ها و پائینی‌ها برای نجات ایران و ایرانیان"، "حرکت اعتراضی دی‌ماه ۹۶ و تحریر محل نزاع" و "مشکل گذار ایران به دموکراسی" در مورد راه‌های گذار به دموکراسی سخن گفته‌ام.

۱۷۲ - در این مقاله اسناد دولت آمریکا در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی ارائه شده است که حکومت شاه را چگونه می‌دیدند؟ چه پیشنهادهایی به او جهت اصلاحات داشتند؟ و شاه چگونه کلیه آنها را رد می‌کرد تا انقلاب شد. "حرکت اعتراضی ۹۶: سرنگونی رژیم یا گذار به دموکراسی؟".

